٢

# کلیات

العمید الاجل الاستاذ الافضل ابی الفرج ابن مسعود الرونی

من القصاید و المقطعات

و الرباعیات

عزت گزارنده ... شاه جهان را | ناصر دین رای علی رتبان و زمان را

آنکه جواد ... حکم قرآن | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... سایه الله

... [illegible] ... دریا | رهی ... داده ... را

در سرا محتشم ... [illegible] | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... کاش ... [illegible] | خوانده مراد ... علیها ... را

بهم ایام

۳

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... شاه ... | داد ... [illegible] ... را

... شعله ... | سوی فلک ... را

رای ... [illegible] ... | رای ... جوان را

کاده ... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

داده ... موج ... | ... کوه کلان را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... [illegible] ... را

... [illegible] ... | ... نام و نشان را

[illegible] شیوه گردون [illegible] — آبروی تخت و [illegible] ارزان را

گنج روان را که خازن [illegible] — پرده او ساخت [illegible] جان را

سپهر [illegible] که موکب او — لشکر [illegible] زبان را

ای [illegible] عصر مقدم — عصر [illegible] سروران را

[illegible] و ثبات — دعوت [illegible] سروران را

مسیح [illegible] دهر [illegible] شود — تربیت [illegible] جهان را

[illegible] صد هزار [illegible] — [illegible] نهنگ [illegible] را

[illegible] جان [illegible] — [illegible] جهان را

آنچه [illegible] جشن بهار — دل ز [illegible] شجاع جبان را

دین [illegible] ملک [illegible] — عمر تو [illegible] بهار و خزان را

[illegible] — عاقبه [illegible] را

باد خزان [illegible] صبا — معتدل گشت [illegible] طبع هوا

[illegible] دیبا [illegible] صورت — جانور [illegible] صورت دیبا



شاخ چمن [illegible] — [illegible] همی علا

سبزه [illegible] نسیم — سبزه [illegible] بالا

ابر [illegible] مهر و عقد نکاح — [illegible] لؤلؤ لالا

[illegible] همی فکند — [illegible] صحرا

چشمها [illegible] غنچه [illegible] — [illegible] جلال خسروها

[illegible] سرو [illegible] — [illegible] جلال شاه دعا

[illegible] — آن ملک [illegible]

لاله [illegible] — سوی عدلش [illegible]

[illegible] — بر فلک [illegible] جوزا

[illegible] — [illegible] علیا

هر کجا [illegible] — هر کجا خوف [illegible] رجا

سهم او [illegible] برق [illegible] — [illegible] گشته ایم جدا

[illegible] حلم او کوه [illegible] — [illegible] طبع او [illegible]

ای [illegible] — وی موافق ترا [illegible]

از مهر تو دام ساز و عقل — اندر فکند بدام او عنقا
وز رحمت تو مایه بسته روح — ذات او صورتی نمود پیدا
نا برده ز سر هزار لعبت همی — در شب ماه روز بسته خضرا
همه امروزهای دولت تو — باز پیوسته او با فردا
دیر پیش تو مانده است نرگس — چرخ پیش تو کهنه بسته ما

نوروز جهان که بدل است جوانا — آدم جوان است زمین داد زمانه
هر سال از این فصل برآید غلامی — چمن صبح جلال جهان داشت جوانه
کز شاخ نوین بهار برگی دید برگ — از برگ نوا داد فضا شاخ نوانه
انواع نبات کلکش چمن مورچه در ملک — از ضمیر ستاره مجدر بسته انگاله
مرغ از طلب دانه فرو مانده که دام — در خاک همی بیز کند در همه جا
برف شکوفه بچم برگذرد باغ — جامه ستاره گرد کار بیشانه
کز غنچه همی بش که همی باره و برباد — از خنده دزدیده فرو بسته دهانه
ولی لاله که در حرم شاهی خسرو — لاله برفی از لب از کام زمانه

شاهنشه عالم که بحق است عالم — عالم نزده عادل نزاده چنین شاه را
محمود جهانگیر نبسته است جهاندار — در ما نشسته دولت او و چشم فراوان را
آن بر زمین داشت نبود کشور اقلیم — آباد زمین عدل نشسته و دل او جهان را
به صولت او عرش بنا برده جمع — بخدمت او عقد نبسته است جهان را
جاگیر و زمانا براند و گاه سواری — بی نقش نبندد ساخته نقش جهان را
ساکن کند و صبح جهانبانی در کار — کز نه فلک است سپهر ز بهر فروغش جهان را
روزی که ای دوست نبود در طلب عمر — روزی که اجل بسته در صبح و ایمان را
نیکو از فرع زمین دلبران و سواران — لطفی که عدل ابر نیک بر خاک نشان را
گاه این جگر خفت بها نیف نموز — گاه این نقش از نشو با الوان را
ابجیر کف او درکله خبط سر — چنین شاه بر لطف کرد کرامات و روان را
از تیره او بی شه الهی او — از نجم چنین شیر علم شیر زبان را
ما بر جهاندار معنی اله و دنیا — این لب نهند و این لحن فراوان را
از جنگ و جان قبله نهاد تازه — تو در که او قبله ملا ملک و جهان را

شاها نظام ملک و قوام جهانها
با دولت تو ساعد و بخت جوانها

همچون همت اندر سپهر بالای بسته
همچون همت از خرد بالای آسمانها

چشم است بخشایی و در چشم دیده
جسم است کامکاری و در جسم جانها

لولو و کان انچه بگوید بدانی رسد
لولو قصاید انچه بخواهی برابها

گردون ز بهر آنکه به تحیر همی
انباب عقد والی هندوستانها

همت ببندد آنکه کهن و چو تو بسوز
بر باره بخششی از برو بابها

اندر شنیده ایم که صاحب تو نوا
انجام نو کسی مقام و نوابها

گردون همی به سینی اندر جهان و کیست
اندر هنر تا تر از صد جهانها

دیدار خواست چشم زمانه ز فر تو
در گوش او نهاد قصاید ترابها

گر اهل جود و دوری رنجست
باید ز همت تو نکو اسمانها

اقبال حق کو بگم نو کی کار
تا تو شرط داد هر کس زمانها

اسباب سنجی ورعی و عهد تست
فرمان بر است گردون و کیهانها

شکر این خدا را که بی و تو بارست
این شعر و این دلاب و این قهرمانها

با دولت تو همه بنده گان تو
با عالمی و گنجی و پهلوانها

اندر بناه عدل تو کشی در بهار
دزدی که ره گرفتی بر کاروانها

بر کنده ای فخری که بی طرب اندر ستانها
ابر چو مروارید ریزد کاروانها

بس کشته ای ز لطف بی لطفی در نرم
لطف همی چو لب تو صیقلانها

خواب است جستن فتنه بیدار بسته را
چون گرفت شب نه نیخ ترا آسمانها

تا در جهان بیاره حاصل بستم دراز
بس نعمتی برآید تراز زنده گانها

چو بسته آلات تو دیار روزگار تو
عرو تاری ملک جاهلانها

عالم نشسته خصم ترا و دردل آرزو
در لب نهاده حلم ترا نوش عیبها

امروز شاه طرف تو فضل و کرم را
وامروز ده ات عجب تیغ و قلم را

زیراکه درد بر شرف تو هر کدام
تقدیر همی وقف کند عرض و حشم را

منصور سعد لائکه با نعام و افضال
زان برک و نوای تو بود راه و عجم را

ای خداوند نعمت بر سر سعادت
تشنه زار و فدی اشنای نعم را

شخص است حمید ابره در قوت سلطنت و
روی است سعی دیده نهال و حلم را

از آتشته راتش بعطا راست زادی
وادر وخته طبع بوفا روی نعم را

از اوج فلک غبغب او ساخته / بر فرق زمین رفعت او بسته قدم را
بخشش بسر دهر زده بهر صلات / بخشش زده دل خاک بیاورده ستم را
در موج ثنا از لب گل ناله / زولک تنیدی و نبارد درم را
تا به چو شش بار کار کند / در غنچه ادم تفرقه شکم را
بر شاخ هم خیمه او که سلطنت / من حکم نشد در آن او شاخ علم را
گر در تیغ آید شیرا کشد آن / گوشش از لطف نظر او صور عجم را
مانند خنک بر حسن بسته در خند / با طالع خود جمع کند طالع جم را
نوری بنده روشنی کار خوش / لطف نو فقه بهی حال درم را
عودش چو فش گسسته در لجه را / وصفش چو نبات آنکه سالم را
سهمش بنده فتنه عمر خوش / درهمش رازو بچه اسرار عدم را
در سایه انجمن بسته باز نه تهو / در سایه حق عدلش ره کلک علم را
تا لنه زنده بهیچ زمین بهیچ فش و رز / با سجده بهیچ شمع بهیچ صنم را
الکنجه از خانه او خواهشم نیاری / او بحجه در دشنی او خواهشم غم را
که منزل گاه او زنده با سعد سمرقند / که گلشن او علقه نصر باغ ارم را





شاه نامه ... جب کلاه دل / فن ار ... ساخته عشا سرا
فیض جمیل از حد شش نفیسه که دگر / جرق جوق از خمش خنی بچه جدا
سوی هر مرحله راهی مجهر کس / زو بر خار بی شری گشته تنها
نه زلشکر که او خیمه بچه حرم / نه زهراهی او که ... کجا
کوزه او داشته ... بابانگ / کوه او خواسته زنهار تنگر از صدا
داد ما خواسته حق لشکر فرهنگ قدی / تو لاشی در از ارشی خانه ارا
نشسته عالی همایون کلم تختگاه او / همه ملک سلیمان بر رکاب فلک جورا
لحجه خورشید برزش مه از خیمه او / همه خورشید پرستان جهان با جوا
سرور ای ملک از اسم ای شاه دین / که همی شاه تو حق پناه ملک را
داعی دولت او به سر و خاک همی / زخوب در شمال و زنو بور و صبا
سر خلیفه فتح سهمش خوانده / هر کجا رخ که آید کالم عدا
زان شهنشه عرفان ار خوانده / از سینش کرد جهد و رب
عمر خود شهر کان نوازن سلامی / امور ارد هر گشته نه انس نوا

در نفسی که گهر طالب بر زند — اندر او بزه از لعل دکونش حورا
ای چو برجیس چو بانسلام و نظر — ترک باقبه ام بتقلات یمین و لوا
ای سپهری تو در افلاک له افلاک سپهر — سوی هیجای تو هشیار و روز هیجا
وحده را لیستان پاس تو و حفظ تو کند — خنده خنجر روشن تو شرره تیر جرا
تا شاهی تو بجلالت قضا بر عقا — کجی رسد قدم از بیم تو زبان شد عقا
راتبه در نور در آفاق اوج شرف — نور خورشید لم [illegible] بهار و صبا
سایه چتر تو نگهش که چمن و رخ هم — زیر چتر تو مسالک مسالک [illegible] هوا
بتقدم تو معانی که بدان ارسال — خبر تو لهو چمن تو این باک و ولا
[illegible] بلاغ کند فر دم [illegible] — دا عها با ع کند و قد و دست [illegible]
که [illegible] شبی در کنی تا کنی [illegible] — سینه در دامن امر در تو دامن فعلا
شاه خوار از تو سلاطین و ترا بحر عطا — و شجار از تو رها باد ترا [illegible] دعا
گاه ره‌ای تو و رهی تو بعز و بجاد — گاه هوش تو و گوش تو ره‌ وه [illegible]
خسرو بهاوه آثر های بزرگ [illegible] — رستم و خسرو در مجلس بزم تو ادا





جمع سبب شد چون ستاره و دراب — برو [illegible] که سپهر سب پرستاره داراب
زمین جوانه صورت شاه گشت هر — زکات [illegible] میان هوا و آب حجاب
گل غنچه چو پری این [illegible] باد و بهر — چو [illegible] ان بصوات نشا حلال حلال
تو گوئی اورا جان که عوض او — بخط [illegible] چوب راه صواب
کسی که [illegible] علا [illegible] ابرار بر — ز رهی خضر [illegible] براه و [illegible] سحاب
جلوه شد که جان شد سلطان [illegible] — در [illegible] ابر شاخ بر نشان [illegible]
که مسی [illegible] لقا کس کوئی — که ابر ساحت [illegible] شراب واده را
ولیعه که گر عشد ال [illegible] — هر که باید ازا [illegible] است [illegible]
و این جلالت این چو سرشت و بیاع — زمین [illegible] در نقش و حباب
که بیعهای دارم [illegible] ال اعدا — نقش شاه معونت کند نقع الباب
امیر عادل محمود سیف الدوله — که [illegible] دل و دست او بکرم و سحاب
خدا [illegible] که تاج و تخت عالم را — ازو [illegible] وعده و هند جواب
فلک سیادت او بسته بر شهود و شیئی — ز [illegible] اوست بر قلوب رقاب
اگر چه در همه کاری ازو [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]

خدنگ او نه عجب گر شهاب برجهد
که دید برق ازو لمعه‌ای چو شهاب

مرکب فرق فلک را زبس تکاپو
عقاب لجه برش همی پر عقاب

دل مخالف ملک جهان بیم او
چو نور آب روانه شب مهتاب

روان آتش سنان ملک شمشیر
چنان زبیم شد خشک همی سیماب

روان رسم الرماره محرب تیغ
کروه خاک اوج فلک از مضراب

نشان قبله حق شد نشان ابروش
نشان قبله طاق ابروی محراب

بسی نماند که عالم ز ابر رحمت او
زر افشانده رها غرور سراب

زبس عمارت عدلش جهان که گرد
محیط بار دیگر سراب سینه خراب

همه جهان ز دل نور رانده بدست
زمان بیت عدل و زمین جای ز ریگ

تو آنکه سهم تو باید از حملات حسنت
تو آنکه خشم تو بستاند از کواکب

تو در لطف جهد دراب بد عمل را
سپاه پیش تو حجر بود و فر اعراب

همیشه تا محرو ... کار رخش
لباس نور ... ان ... بیحاب

جهان تو عمل دولت تو کرد و تیغ تو بخش
سینه نور ... بزرگ تو دارد کام تو باب

بدر جهد فهم همایه را ... ارام
ز بس عدل تو حجر ترجم را برتاب

کر جهان بدیم



که در حیات که حمد اسلام همی اسباب
ز آب دیده همی گشت که لعل

دل از طلوع رقیبان چو دیک بر آتش
تن از غم و غربتی چو مرغ در مضراب

ز غم غریب تر همی بنشستمی باقی
ره هر عالم نشسته همی رو بسحاب

چو روح در جسد بار رنگ کنیف
چو شخص در جسد یک خیمه لشکر طناب

بحسن که همی برکت بار سلوک
بر فرش که همی بار آتش که داشت

بر دیده دهر صورم چو مهره در ششدر
ز بنده موج بحر کلم چو کشتی گرداب

محجه سخن از دولت مضطر آب سهیل
گرفته طبع ز آب غربت جرار عراب

ابتدای بسر ازان بفصل صاحب عصر
حمید دولت منصور محمد غالب

خدیو صدر ازو لشکر است
سپهر زیر عنان و نکاه زور کاب

بجان رفع راستی عیوق بر از
نگاه راستی او شید در هزار حجاب

ز نام او شنیده سرو فتنه زیر سپهر
ز سهم او بخشند همی پشه زیر حراب

قضا بحکم فرمای لشکر کرد رنگ
فراز مجد برارد مهد او آسمان

به بنده و دست شاه نفوت عدلش
صواب دولت خطا و خطا نسب صواب

معدلت حلم و کرم است عمیم
چو بر طلاب سؤال چو بر سؤال جواب

لنگر کوه ثباتش ملک الملک
رشحه بحر [illegible] نمی از سحاب

تراز گوش ایام تیر اگر گشت
دور [illegible] سپهر محور [illegible] سراب

پهلوی گردون زده راه [illegible] بگیر
[illegible] برده [illegible] کش دریاب

ز نعل [illegible] او سایه شکافت عمر
که [illegible] کند شکست شکافها محراب

همیشه تا بود [illegible] ماند بوی
[illegible] آب گرد آب

ساله‌ها [illegible] فارغ [illegible] خیر تو [illegible]
[illegible] جام دوران شراب

سر افراز [illegible] ماه راست سر
[illegible] عمر [illegible] خدا [illegible]

ای [illegible] نوش شده زاد [illegible] آفتاب
ای نجم دین و از تو [illegible] اصطراب

با همت تو [illegible] راه
با جنب تو دهر [illegible] خواب

حکم تو را مطیع شده دور فلک
رای تو را [illegible] سال و ماه صواب

از اوج قدر [illegible] تو [illegible] سپهر
روی تو [illegible] تیر تو [illegible] شهاب

[illegible] ز قلب [illegible] بر [illegible] همه قدم
قهر تو در بیابان [illegible] سراب





پیش درگه حلم تو عاجز بود درنگ
[illegible] شتاب [illegible] تو و الله [illegible] شتاب

[illegible] کمال [illegible] تو را [illegible] حد
نه هر سؤال [illegible] تو را [illegible] جواب

آنجا که [illegible] جراحت [illegible]
[illegible] شخص [illegible] حجاب

این راست [illegible] آب [illegible]
[illegible] برای [illegible]

که دست [illegible] برق [illegible] از [illegible]
که ای [illegible] جدا ماند از رکاب

گر [illegible] بدرد [illegible] تو
رحم [illegible] بود نقاب

[illegible] تو [illegible]
[illegible] سحاب

گوئی که از [illegible] تو [illegible]
هر که [illegible] صعاب

هم [illegible]
همراه [illegible] برده همی [illegible]

[illegible] تو از [illegible]
[illegible]

ای در [illegible]
ای [illegible] الرقاب

[illegible]
[illegible]

یک [illegible]
[illegible] شراب

تا [illegible]
[illegible] آفتاب

از نکت هرچه جود نام ازل ری
چمن بهمان تهدی او نسمان کک
درو هر بر چه باید عمر عزیز باب
چمن شیری نگن بر ابرستان باب

ز حد مشرق و مغرب سوادش آباد
همی شکفته باد همی شگفته ملک
نکهت و ز جهان درنگ تا حشر حقیر
نهاد هی چمن مهر در کنارش
نگار زار به حسن این سپهر دارد
بر بهار سبز کوی این سپهر دارد

خوش سپاهی جمشیدان شهنشاه
بهار ورقی خرامند با ... خداوند
علاء دولت و دین طاهر ... که داش
بهار ... دو ... که ... بیارد

ز بحر و بحر عمارت فزایش آباد
نگه بگلبن ... بگلزارش آباد
خاف الحد ... سعارش آباد
سپهر جاک زمینی درونش آباد
که کارزار نه کارزارش آباد
که موسم و ... بهارش آباد
بدین ... که نگارش آباد
بدل کند عذار ... عذارش آباد
نگار ... دیارش آباد
بیار ... بیارش آباد
گر نگاه ... بهارش آباد

نگار صبح ...



نگار صبح گر بمی که چهره ... بد
غبار در ... آتش ... معنبر دارد
وقار ... عرش ... محمد ... نشد
همی ... بسیح ... ز که ... او
همی ... بسیح ... ز ... او
فروغ ... بد ... هزار ... هستند ... نور
بزیر ... که ... نثار ... فردوس
چه ... ملک ... جود ... او
ز کی ... مهر ... چون ... عقل ... ملک
بدین ... و ... در ... گشت
همیشه ... جهان ... در ... و ...
سود ... او ... روزگار ... س
همه او ... در ... سال ... بماند

گر نگاه ... نفس ... نگارش آباد
بنام معنبر ... غبارش آباد
تمام ... محمد ... وقارش آباد
حصار ... او ... حصارش آباد
هزار ... او ... هزارش آباد
صنف ... قدارش آباد
بزیر ... نثارش آباد
که چون ... روزگارش آباد
همی فزاید ... بهارش آباد
قضا ... گلبن ... دیارش آباد
... کوه ... عمارش آباد
جای ... روزگارش آباد
خوش ... دیارش آباد

فلک ز تاب هیبت اختر آب | وجه کف همت کشور آتش است
ازین چهار عنصر که اشیا شد | فقر نه همی دو مقصد آتش است
هوا که حدت رحمی بیند | چو بار لیک از آن نور آتش است
بلال کند که شهاب بلال کند از | بدیو از رج و خورشید در آتش است
سنگ حجت منزه در کار دار | بکمال و قوت هوس این جوهر آتش است
بزرگ شاخ فهم چه در تو لطف | طلوع هلال باشد در آتش است
چو حسن و قوت بو نصر یار رسید | طلوع گوید الله اکبر آتش است
مطلع جای ساری که در دارد رش | نظر نماید بر حسب منبر آتش است
اگر جای بلند منبر که رشک | نگاه و هیبت او برابر آتش است
اگرچه تو نه چو نه دو آتش با | چگونه صحن شود اشتباه در آتش است
اگرچه دام قالب این سر کوه | چگونه رواج که گوهر آتش است
بجوع همت ادراک خشم | شکفت دولت برج از چگونه آتش است
به رکوه وار گشته آن جهان دار | منقبی تو اهل و خوشتر آتش است
کجا قرار تو بوسه هر روز | بخشم عقل نماید معبر آتش است

فنا کام ها



تو آنکه حکم تو را دام کن و دوری | تو آنکه ابر تو را شد مسخر آتش است
ز عزم و حزم تو نقش بسته بود کوه | زباسش آنچه قی تو جوهری بر آتش است
برند روز ملاقات از خلاف لشکر | ز آب آتش تیغ تو گوهر آتش است
شود طوفان حلم تام تیغ ترا | گرو برای چه آرد با سر آتش است
ز اضطراب و بر عشق همی نماید | نهیب قهر در کوه در در آتش است
ز از آتش قهر تو نه دیده | ز حسن و خنده تو گاه فقر آتش است
معرض پاک حیله معرق سهم علم | ابلق رکاب تو گنبد در آتش است
پی سلامت تو ای آب شک آن تو | برو جمال تو بلاشوی در آتش است
همه تا که ز خصم تو نقش نزار ورد | جدا وری شود آتش داور آتش است
نجات خواهم خنده دلی این سبب | نهفته در دل کاوک دور آتش است
بکنجهای ضمیر تو بیدهای جهان | نشسته طبع تو از جام تو ساغر آتش است

عرب را اسلام حق که داده است | عجم را آفتاب سایه داده است
ملک سعد ابراهیم سعد | که صاحب خاتم این روزگار است

همین خسروی کز عدل و انصاف
نتاج ملک او بر برگ دارا

نظرهای ز رایش عطارد است
هنرهای عجیبش بی عوارا

بران رایش معراج بهای
عقاب رایش عقل نگارا

بر چرخ رایش افلاج بحر ازل
بر فرازش عزیز مصر خوارا

نه نگر چو او دشوار عمر
ز موج ها بر او بیان کجارا

سپهر از هی سپهر چتر بلند
جهان از هی جهان سنجارا

روانش جان شرایی در رکش
روانش غیر لی کز رای برنگارا

همش در عهد ملک انس و جان
همش در خیر خطا مورد یارا

جهان فرمان امرش را امد
که هر کی امر او حصن بهارا

جهان در کنه سپهر کار افلا
که هر کی سهم او زور سپارا

همه احکام کلبش افراشه
همه ارکان بود بش استوارا

نود نیش کوه و دریا را سواری
حیاتش دین و دنیا را حصارا

کی با معجز برهان دلدل
کی بار عدو برق هر القهارا

کجا که مرحم زود سلامت
کجا که را نیش سوارا

ازین تیر ای بر بی بشره
درین دیده بگو این سرا

ازان بر علم بجا الی لطف
درین در شعر جانب را ملارا

بنام خرم بیش بیج
بده هر گونه خوبی جان سپارا

شهاب ازوات سنانش فصو دور
که شیطان از فلاش شرمسارا

خیال رستم و دستان شجی
قلم از نوک ترم سپهر یارا

قضا را باره چو شیر حمله
به اشش رشته صیف کارا

بنغل جیب جدش کجل
نعم جیب جدش هزارا

ربی را مظفر سنسیدا
بیجا دانش قد خارا

قد کمر که کوهی در سیل
ثبت جیب که ابی در غبارا

نهنگ اب در و سر بالا
گران سنگ داری رسته خوارا

جهان بر قدر جمله ار دی
عروری کجال ازشا عهارا

بحق فرشته کار را حق او
هم از بی سی در عهارا

جاری راد ی ارامار شاها
حکه بنهان ایشان یاد گارا

گرامی ات ارشان کار بارای
که بر درگاه سلطان کار دارا

:

فلک ایوانی که عرشش در و میدان
همه شب تا سحر گرد مدار است

چه میدانی که معراج حبیب ذوالکرام
چه میدانی علی بنده و کبر ژاد و زار است

زهی عرصه شطرنج و بیابان
که در عرصه [illegible] به کار زار است

همه با شعار دین اسلام
زهاد و ترک [illegible] است

[illegible] خسرو
که دارد مملکت او و دار [illegible] است

زهی ای داد جاه اقبال را بد است
از حضرت محمد سرور احمد است

بحری که موج ارزاق بحر پیش مهلت است
صدری که سطح فلک [illegible] است

با بدل طبع حرم او قناعت [illegible]
ای برادر مسرع او ماه منعقد است

هر قصیده [illegible]
هر قصیده را خوش [illegible] است

که سرای مصلح علوی [illegible]
[illegible] نبای [illegible] است

[illegible] معتمد [illegible]
[illegible] چشم [illegible] است

شمشیرهای علم شجاعی پرورداد
[illegible] معتمد است

گرد درعلی حمالۀ شیری [illegible] است
ودر فراق [illegible] محمد است





قصری است قصر حضرت او مرقد شریف
در آسمان لطف علو شرف مرقد است

وصلی است عرش حضرت او [illegible]
از [illegible] بهشت [illegible] است

[illegible] او [illegible] عظیم
[illegible] او نص [illegible] است

دریا که از [illegible]
دریا سراب [illegible] وجهات [illegible] است

[illegible] او
دانش [illegible] ذات [illegible] است

[illegible]
لولو که آب جوهر صرح ممرد است

[illegible]
لولو [illegible] سرد است

[illegible] سلک او
پر لولو هر سلک [illegible] محمد است

[illegible]
[illegible] است

[illegible]
[illegible] است

[illegible] است [illegible]
آری [illegible] منعقد است

[illegible] لوح را
دائم قلم [illegible] است

پاینده باد [illegible]
[illegible] محمد است

ای پادشها که جهان ملک تو بوده است | هم بر تو رسیده است که پا بر سر سدره است

ابر دار تو در چشم خرد مردمک است | دیدار تو چشم خرد بینندی دیده است

با هم تو اسرار فلک همی داده است | با عدل تو انساب مراد است رسیده است

بگرفت دل کور را صد ار علا | از بس که از غم صد بحر چکیده است

بگرید عطای تو خریدار عطا را | بر قصر سپهری که خریدار خریده است

قدر تو هوای تو همی دلک در سر | آن است که چون کیوان بر اوج سپهر است

خصم تو رضای تو همی جوید در خاک | زان است که چون شب در روز جهان کرده است

داننده ای صبح از نفس تو در رگ | اکنون ز رگ شسته است نشسته است

در بستر است همت عرش زمان | لیکن دست نهد که دلش خمیده است

با همه همت تو همه بهم در انس است | با خوش طبع تو آداب هم که دیده است

سعدی تو جوهر عالی آینه است | نادر تو جواهر با همه خنده است

آنکه که تو نه دهر رحمت نهاده | وآنرا که تو نه موج نیاب نکشیده است

لیکن بنده همه که است که ابد در حرم | از هم فرخ حاله چمن مرغ رسیده است

هم والله با هدایت که او را خورده است | هم زاده به یاد است که در هر گوشه دیده است





الا است شیر سیدل الی کمک بکمک است | از بس است پیش ز دل از لگد است

در دو بس همه همه محمود کاسح | محمود بر شکوه که بنده است که دیده است

کرمورث ما محمود جوان است | بس مسند همه بخت نو ما کرده است

با هم غم بیالی بر لوح نشسته است | تا باد مدح بر آفاق در دیده است

از دولت تو دست فا تو خواهم | با دولت تو خود که جهد با که جهیده است

چمن فرخنده فردوس برین است | دو روز بازار ارم خوشتر زمین است

است عنبر نسیم مشک اذفر است | بادش جان فزای عنبر آگین است

باغ آراسته همچو ارم بهشت | چمن آراسته حور العین است

بیخ نور است مگر شاخ | که مشک از نسیم پروین است

که لاله ز فروغ لاله | تو گویی انشکده برزین است

چنبه از سبزه و از گلی درخت | چمن از همه الکر خوبی است

است چمن همه در حوض زلال | همچو بر کار عود جان است

لطف چمن نه مشک است ازو | با نباله است که با نعلین است

بچه باشد بعزوری عالم / که بشکوه و دولتش کامل است
شه اوزون حسن منصور سعید / که هم او خسرو ایران است
او همین است کی که در ملک / بر شاه عجمش سلطان است
در ظفر چو سید ساخته لشکر / تک تختش نیکوتر [illegible] است
روشن تابان دلش همچنانکه / گرچه [illegible] ترکمان است
همچو این لطف [illegible] / با به زرق جهان [illegible] است
چو همه در لطفش [illegible] / [illegible] لطفش غلامان است
این [illegible] که در خود [illegible] / [illegible] رقم [illegible] است
ولی [illegible] است که [illegible] / [illegible] [illegible] است
نه چو او [illegible] / او شه دهر که خود او [illegible] است
[illegible] دل چو دل [illegible] / [illegible] [illegible] شاهی است
[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] / همتش [illegible] است
[illegible] [illegible] / [illegible] [illegible] است



گنبه رباش [illegible] دار / که [illegible] دارا [illegible] است
این [illegible] بر [illegible] کرد / چاه [illegible] از [illegible] است
این ساخته [illegible] / او [illegible] ساخته [illegible] است

روز کار [illegible] انگور است / هم از [illegible] [illegible] است
خبر [illegible] باغ [illegible] / گر [illegible] میوه [illegible] است
[illegible] سیب [illegible] / [illegible] [illegible] است
[illegible] [illegible] / طبع [illegible] است
شاخ [illegible] / و [illegible] است
نار [illegible] / [illegible] است
تاج [illegible] / جام [illegible] است
صاحب عالم لاکر عالم / [illegible] است
[illegible] علم او [illegible] / هرچه در [illegible] لوح [illegible] است
کار دنیا و [illegible] / بر [illegible] است

برج با اوج قدر او پست است | بحر با موج لطف او دور است
نظم نقطش چو گوهر منظوم | نثر خطش چو در منثور است
نقش بند طراز گوهر [illegible] | صد هزار آفتاب در نور است
که بلا سرات لشکر را | تا ابد از کرانه دور است
آن سپهری است برق رخش او | که بخنجر [illegible] است
ولی سپهر رای فرزانه | که [illegible] منظور است
برکت فرخ [illegible] | از [illegible] منشور است
[illegible] آفتاب [illegible] | تا [illegible] آفتاب مجبور است
سایه در نور اگر ندیدستی | جوهر او بین که سایه در نور است
[illegible] که کرداره | که [illegible] مقدور است
[illegible] | [illegible] که مجبور است
[illegible] | که [illegible] مقصور است
[illegible] عرض خاص درگاه | بر عرض [illegible] او دور است
[illegible] دار خسرو را | [illegible] راز دار [illegible] است



دولت نصرت حق [illegible] | [illegible] است
[illegible] عمرش باد | جهان و ملک جهان [illegible] است
[illegible] اسلام [illegible] | [illegible] در عقده [illegible] عجب است
[illegible] | ولیک [illegible] خصم [illegible] است
[illegible] | [illegible] که [illegible] است
[illegible] جود | [illegible] که [illegible] لرزه دار است
[illegible] | که در حقایق [illegible] است
[illegible] | چو شاخ سبزه [illegible] است
[illegible] | سپهر [illegible] است
[illegible] | [illegible] دل روز [illegible] است
[illegible] ستاره در [illegible] | [illegible] ماه در [illegible] است
[illegible] | [illegible] است
[illegible] طبع [illegible] | که [illegible] است

اللهم اختم بالسعادة آجالنا وحقق بالزيادة آمالنا
[illegible]
[illegible]

برج با اوج قدر او پست است / بحر با موج لطف او دور است

نظم نقطش چو گوهر منظوم / نثر خطش چه در منثور است

نقش بند طراز [illegible] / صد هزار آفتاب مزدور است

که [illegible] سراب [illegible] را / آمده از کونه [illegible] دور است

آن [illegible] بر [illegible] او / که تکبر سکه طور است

ولی [illegible] رای [illegible] او / که به دو دو بو [illegible] مشهور است

برگ فرح [illegible] / از شعاع برج آتش نور است

بو چمن آفتاب [illegible] / ترجمان آفتاب با جور است

سایه در نور اگر [illegible] / جوم او [illegible] سایه از نور است

در [illegible] کند کذار [illegible] / که تو گوئی قضای مقدور است

شکل او [illegible] / نیک شکلی شده که محجور است

[illegible] / که بر او داغ خاطر منصور است

[illegible] عرض خاطر [illegible] / هر عرض گر مراد او دور است

[illegible] او [illegible] راز خسرو را / نازنینی دراز دار که مجبور است

دلدار



دلبری نصرت حق زخم تیره قرب / از وی [illegible] شکل انداز [illegible] است

جان موج و جان [illegible] عشق [illegible] / جان و ملک جهان [illegible] است

زعقده ها [illegible] باسلام در کشایش جهان / [illegible] در عقده ها از [illegible] است

در [illegible] آید و [illegible] / ولیک کو [illegible] عمر [illegible] است

دمی که جمله [illegible] از [illegible] / [illegible] که جو [illegible] است

جان عزیز و جسم [illegible] که جود / [illegible] که درد [illegible] است

[illegible] / که در خفای [illegible] است

[illegible] / چو شاخ [illegible] است

[illegible] که در جلال [illegible] / [illegible] است

[illegible] در [illegible] / [illegible] کار [illegible] است

[illegible] / [illegible] در [illegible] است

[illegible] / [illegible] است

[illegible] / که [illegible] او که [illegible] است

:

در آن زمان که جهان در اساس عدل است / در آن میان که سپاهی در اساس سپهر است

نه عدل را اثری است نه عقل را اثر است / نه فضل را اثری است نه هوس را اثر است

بر آنچه جلوه کند نقش نیست بر نقش / اگرچه رای اساس است و از ادب است

خدا شناخت بری جهل گرد نفس بلا / از آنکه نفس بلا اثر کفر بی حد است

ای عدیم نظیری که جود و عدم / رخ تو نیک بخت بیوه و بخت است

تو آنکه از تو و از دور کار همت تو / جهان به دست تو عالی تو دوزخ است

حلف که کرم تو تو دیده وری / که هفت هفت اساس زاد این جهت است

فدای سهم تو جز عدو بیداری / اگر به عین نگرش از چون بی قرار است

همیشه تا فلک است و همیشه خاک است / همیشه جنت است و همیشه نیست است

نشاط باده طرب بخت طبع و باد و / که شرق و غرب تو با نشاط و با طرب است

ای نام تو بخشیده ارواح / ابیات لب و آن کاس الاقداح

بر نامه دولتی بر فضل تو عنوان / در کشتی دریای سخا بادی تو ملاح

از نام تو در خشنود ساحل مرهم / احسان تو رخش در روزی مفتاح

ای طالب فلک عرض تو از خرمیان / ای جرم قمر که نور را سپرده صباح

اقبال تو خواسته بر اسباب صباح / زرنگ عقد اساس اقبال بر اسباب

مهتاب شاه که مفتاح قدر است / ناخن تو از نور رو پی مفتاح

در جاه و عیش تو بخت نهد پای / هر جنبه که باد جسم مسیح گرداح

تو هیچ تحت لک تحفه نو قفس / حواج مدام لاله صبا دم اقداح

نا خواسته از کف عطای تو شاهان / نا خواسته خیر به همه را بود مداح

تا اینه بحر تو با دار گرفته است / ادوار به لطف است بر صف اصلاح

از نطق برکنر هر سوز نباید / هر سوز تو از سهم تو بر موج اصلاح

در چشم تو اسفند مصباح نباید / پروانه مصباح است که به مصباح

یارب چه درخشی است جهان زر تو بارست / لب از من چو شنید گوش شنید اقداح

سیهف راست در خسرو است / انسان فکنده است چو نظم نی مداح

انوار که حلقه آورده بر او / بر رای کلاه نهد کام چو فراح

کونی بدش نسیم دل در خطر آورده / گوی شنیده چه طلب و جست ارواح

ای که رسیده است شید الهی / امروز نی تو جاه و با صلاح

ار قصص تو کرشمه‌ای باید نگاشت / زین اثر به رخ شور بده قداح
تا زهی نگار نهد رایت اسلام / ای بت عیاش که کنیت سفاح
دلبر علی خیری است کو شاد / دلبر ای حق و لایت مزاح
دست تو و صبح نوبت و دور دوره سال / با دسته رنگان جه با قدح راح

شاه داراهی بخت ملکوبال / جنس ایان براه با بوبال
هر نفس ار وی عرو نشراقرون / هر زمان عمر و عشرا فرد ان
احسانش چو جام او سعد / احسانش فتح نصرت بال
روز اسلام نور ملک او / برنب کفر ارد شکوبال
شعله آتش جهاد شمشیرها / خانه خبد رای کاوان بال
دارت او صحت هیک است / لشته فر لبی فرید و بال
جوج اگر عمر برای او لنگه / الف استوای او بوان بال
در جهان تو کلام او باشد / نوشش درکاشت اقبال
لج کان عارشته براید / خاک خلعه حرکنج نادان بال



زانکه باشد بر در قسم مشد / از عبار فخی بر دو لعل
اژدهای زمانه را امرش / دم افسون و خط افسون بال
قلب ادبار و فال خصمش / جنس الیون و نقش الیون بال
فتنه خلاصی از قیامت / رنجی ماه و سال معلوبال
از درخش جه او هیبت / لب بانت جه دلی ان بال
تا بروید همی خاک الیون / رهی خصم زنگ الیون بال
کاو برنایی عمر به خواهش / بره خلق شبه ازل بال
جنس دام عید و عزم سفر / هر شه ز شهریار محبوبال

خسروا نجب با سمان نوبال / فاهر روم فتح نوبال
شیری با نور بنام تو اکنون / شیری جانور بکمال نوبال
صبر لولی و شیری بهلام / ازرکاب تو عقاب نوبال
مبنی عدل و خطبه انصاف / در زمی تو و زمان نوبال
نجم دولت سلاقی را / تو ورد صبح و بستان نوبال

حکم نشسته هما لف را — آب از جبهه سنان تو را
روشن بر کاس سهم ایب — همه بر روکلان تو را
لاف برآ بیان شکست سهان — همه از قصه کلان تو را
هرچه در ملک روزگار لید — بدل مشتری بیان تو را
هرچه بر عقل شسته کهه — کشف ... سخن و بیان تو را
لب دریا بموج جز لور — حالی وادی خیال تو را
جوم سه ملک ... — ... فرس خوان تو را
ز فضا آسمان ... — اوج ... آسمان تو را
در قار جهان بخشاید — ... تو جهان تو را
نام ... — ملک ... بیان تو را
شکر شکر نعمت اید — قسم کام تو و زبان تو را
فتح ... و صید شاه ... — ... بوستان تو را

ای ... پناه و حسن ... را — حسن ... او ماه را

دست ... او ... او کاه را — دست ... ار ... او ... را
رای کهن ... او را تاج بخش — اوج کیوان ... او را کاه را
ای ... خاک کرد ... — در ... قبه خرگاه را
میر ... ار جاه ... — ... از ... شاه را
گر ستاره ... — اوج ... اوج او را کاه را
در زمانه ... سلاح ... — جنگ ... او روباه را
در قرای شرق و غرب ... — سال ... دکار اکاه را
... ار ... — نوبت ... را
شرزی ... او ... — عرض او ... را
در جهان ... او ... — در جهان ... در افواه را
روز جنگ ار ... — ... طاقت ... را
دم ... کردم ... — ... او ... را
بخت ... کسری در ... — ... در کاه را
... — ... و ... را

آنکه از جان او گهر شد / سفته او بر روی دوای و دلاه ها
دو خوش تابند راه گذار / بی سر و بی جمود بی کاه ها
آنچه با نفس آن بالا بالا / حاسدش را ناله و افغان ها
روز عود خسرو ترم و خشم / کرده نقش گنجه ها کاه ها
ای فتح بر خسرو بر عود او / ای فتح بر شاه و خیش شاه ها

باز ابر لطف ملک گوهرکار شد / باز ابر لطف بحر گوهر نثار شد
بر پای علم جب اولی سید گشت / در گوشت عدل او استوار شد
بیدار فتنه گفت شهر آگاه / بر رشته دهر گفت شمار شد
با علم همی سلطان باده ها / آری باله ماند بر حق سوار شد
دل بر امید بار بر اسلام شاه / دار قرار بخت ز اقرار شد
باز خدمت ملک بر غبار ... / کاید ز حوالی ملک بر او نثار شد
... مع بار جان خت نهاد / ... سپهر شمار شد
جلال شه که ... همی کرد بر حه / انصاف را طمع حوا شمار شد





سای لطف سبکتک و خطاب او / صدر علام اندر شد و ... گفتار
ای باسم سجده ی فرص آفتاب / کش خطا بر ربی و جان سا شد
کش با همه جان و جان ملک ... / او را جمال نقش تو با ملک یار شد
کاش دهم صور او ... / از لطف صورتش ... شد
اول ... حق همه ابرار عدم / ... کار متفاوت شد
بی رزق دشمن حسرد براور سید / ... در بهره جار شد
ای گوهر اعتبار زرکنی ترا خدای / کز ... ابن اعتبار شد
گفت الاسم تو بر دل عدد را / با دیده ... آنکه ... شد
نمود ... تو بر ... / ... و جوهر او ... شد
مقطره ... بهر جهان رسید / ... و چو سوار شد
گنده ... تو گل ... / زان نور طبع ... شد
ای بر مرغزار با بدار باش / تیری بود زمانه ترا مرغزار شد
احکام ملک و شرع ... استوار / چو آنکه ز بنیاد رسول استوار شد

رتبه فضل او عدو علم و رسم داد | عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد
دانش مشرق لبزر حرم منور است | خورشید ازو برآید هر روز بامداد
با علم او بطبع برد چرخ خاک | پا بر او بجای بخشید چو خاک را
هنر او ستاره است ... | یکدست بالش و ... ابد باد
رو بخت ستاره ز فلک ... | روا بدار ز ... در جهان نژاد
بر خواست ... که ... | فرزند او بدید ... او
همه ... | ابر از ... در ابد ... در باد
بار ... دار همه ... | ... کار ... شاه جهان ...
این عدو ... و این شاه و ... جلال | با روح باد ... باد ...

| | |
|---|---|
| صدر با بو ... سرا باشد | کار ... را با باشد |
| دیگر ... ارا ... | ... باشد |
| اشنه ... از ... حق | ... خطا باشد |
| ... شهر ... رسول | ... عطا باشد |





| | |
|---|---|
| ای ... عرض ... دار | گر معانی ... باشد |
| ... رای او ... | فلک ... فضا باشد |
| ... فضل او ... | ... علم را ... باشد |
| ... از ... | ... از ... نوا باشد |
| ... او ... | کوه علم ... باشد |
| ... | ... تو ... باشد |
| ... | ... ارواح ... باشد |
| جاه ... او ... | سال ... در علم و ... باشد |
| ... | ... باشد |
| ... | اگر ... عطا باشد |
| ... | اگر از ... باشد |
| ... | ... قدر ... باشد |
| ... | ... باشد |
| بطبع ... باد | کعبه ... مقتدا باشد |

خواه دوران نیست که روح | صورت تصویر اگر باشد

را بر سر ما شکر افشانیست | همه اقبال بر دعا باشد

با جنس از توبه بود | رهبر راه ما [illegible] باشد

[illegible] و عما [illegible] بعد مرا | منزل قرب او [illegible] باشد

خویشتن را چو کس او ندیدم | هر چه پیش آیدم [illegible] باشد

تا جدا مانده ام ز همراه | صحبت از من همی جدا باشد

یکدم اندر خوشی بار رسم | گر جدا [illegible] را قضا باشد

تا زیم دام صحبت او بودیم | بد [illegible] که [illegible] باشد

گویم ای نفس [illegible] یارب | که لطف خداوند تنها باشد

شاها [illegible] [illegible] مرید باد | ایام نیکخواه تو ایام عید باد

برتخت [illegible] و [illegible] اقران کنند | اقبال [illegible] تو دوام مزید باد

روز [illegible] ساعد [illegible] | از دور ساقی عیش [illegible] باد

[illegible] فتح تو [illegible] | بر [illegible] [illegible] جدید باد





ای سر خطاب عدل و صحن را | در ایام [illegible] و جاوید باد

بر [illegible] توفیق تو الهام الهی | برج [illegible] شرف و [illegible] باد

بخار شاخ عشق [illegible] کرد [illegible] | [illegible] علم [illegible] باد

پاینده [illegible] بود [illegible] بخت تو | [illegible] عیش و جدید باد

تو سعد [illegible] بود [illegible] نام تو | عوض [illegible] و [illegible] باد

هر ساله [illegible] فتوح [illegible] او | چمن [illegible] خالد [illegible] باد

[illegible] که [illegible] و [illegible] | از هم تو [illegible] چو [illegible] باد

[illegible] کامل [illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

[illegible] | [illegible] باد

و [illegible] [illegible] کربلا | هر قطره [illegible] شهادت شهید باد

تا چشم بد [illegible] عالم است | چشم بد از [illegible] بعید باد

در عهد تو دهر با خلائق بکرم — آسوده بزیر جای شفقت دیده
جای مخالف تو وجای موافق — در عهد تو چرخ برساله رسیده
جز فرص مهر و قصه تلف و اقص نکرد — از سر ماه بدر هلال دیده

با دل خوش خوانده می باشد — در جهه خوانده ال خوش باشد
اسان اذره زرین رسد بر لب — بخشنده صفای حسن باشد
بشن ال عنی لطف راد خوش — دریا جهره دابر فضای باشد
عطر نسیم عنبر که اید — دریاف اهوی چه بی کس باشد
هر شاخ نظم و نثر بر جعفر — سحر حلال و در ثمین باشد
نفس بعی کلکش جان مید — رد کلکش عین نقش باشد
عامر کند خواب بی راش — شکر که رای او چه زرین باشد
کاندر حیات ملک حیات او — نقش نقش صور بارسش باشد
بخشش مزاج خاتم جم دارد — دنیا و دین زیر نگین باشد
گنجی ز نقش نقش نکند نقد — بر سر اسلاکش زمین باشد





صبا سهیت رکاب او صبا — در حق او هر پری تیر طاس باشد
کوه از صدای او باهیمن آید — آری صدای سخن خواهی باشد
هم نقش او براق بهشت آید — کز بیرایت کوه سر زمین باشد
زیبا یادش ثابت ایمن — نادر ملک قرار همین باشد
بر هی سوار با او بر وی — گر دین یالک سر زمین باشد
بر هی تخت با سرافرازی — نگذر تخت آسمان زمین باشد

بر کن قدرت قسم و روز قیامت — از دور دولت شب را موافق
زین سبب آمد میان ابرار — احکام قضا را ابد ولی حکم الصادق
خود مال رأی که باید — شب تیره را که بر زود رفاق
در ساعت او شرع کند نشر — زیرا که خدا حبیب بر کس خالق
بر خواند شب این حسن صبح شاهک — کافرات شب و روز برده صبح
لیکن هر جا که این عهد عالم — در عهد او نشسته خواجه
صد بار تحقیق آمد معلوم جهان — این ذات تحقیق اندر این عطا

ای چرخ شعبده بخرد شعبده بسیج / خواهی بشعبده راه شعبده هیچ روا کنی

چون شیر جان آب صبحی حقیقی / عقل تو بدید که تکلیف جهان کنی

اری چو نسخه تات الصبا ارغوانت / تنگی کی نهادی غریب خلاصه بمی کنی

آنست که در دولت او کشور کسان / اسباب ملک را ابلاغ حق عطا کنی

دانست که از خشمت او خانه دیر / آنکه سرو انجا کانکه فرا کنی

اورا هم نقص است بهنگام و بید داد / این شغل ملک را بدولت شغل خطا کنی

ای معجزه عدل تو با جاودانه علم / آن کجا که با جاودانه کفر عصا کنی

از رحمت کردار تو با چرخ میکنی / خرم فرودست وعده ازین سبب ملا کنی

از بنده اگر پرسد خاصه که خداوند / زین شغل تو الزام جدا کنی چرا کنی

تدبیر چو این است که تقصیر نهد عذر / کوید که بدانستم حرمت بسزا کنی

جاوید تو بالاست و عمر تو بزرگ / کاین عمر بزرگ ابقای تو کجا کنی

بد خواه ترا خاک بر سر چون رهی ملاک / تا با تو جوانا با طبع جمی رهی خطا کنی

نظام عالم علوی رسید ملک اوراست / نصیر دولت شب بدین دولت ظفر

ابوالمظفر شه مظفر ابراهیم / که آسمان رجوا ارتش افتخار کند

سپهر همت عالی نسب الهی حیرت / زمین ولایت تماشای فرش کلکی کشور

زعزم اوست سپهر کام پرسیم ظفر / ز عزم اوست سپهر بر دار صد لشکر

شکوه خشم بدیدار او ستور سپاس / بهانه گوش محکم راه قضا و قدر

اگر نشانی علمش بیاد برگذرد / وجه شکوه تحمیر اگر انکر

وگر قضای عزمش بکوه بر شوند / سنگ ز خاک محشر کوه را برآید

لطیفهای عرض را ز بهر جوهر جنس / همی بچرخ بعد ز محشر کرفته بر

زراه تحسین عرض نیستی بدین معنی / فرود آن چرخ هشتم قرار سبع هر

چگونه گوید ترکونه زاید جواب / کسی که اورا ستود او چه سپهر سحر

اساس ملک بهم سپهر و عدل شاه / بچشم راحت خوابت بچشم راستی شهر

نهفت ملک جهان زاو نشج ز نصرت شاه / هراعلا دار بنیاد شکست بشر لشکر

که چون نعوت بال دامن عطا او / به او بنیاد حلم سپهر کی لنگر

کسی که فکرت او بر نهد بدورده قدم / کسی حمیت او در کشد بجوش سر

ز دور کشی هوا بر گرفته چند جای / ز نقش نقش برین کشاده باید در

جمال جنت او کرده تیره عنبر بند | در او بعبرت نگه در کمال او حیکم
بجوی باب در شرب بحر با نگه آب | بر فرق مالک بر شش جو رسته خانش
زهی سپاه سالاری و چیان در او عرا انجم | زهی سپاه سالار و بطابر در او نگر هر هر
چو شیر رایت شیر دلیر او پیدل | چو شاخ لعل چو شاخ درخت اوراک
مظفرا ملک خسروا خدا او ندا | ترا ستاره سپاه چتر او دوکار خش
تو ظل اله بناید بپارگاه تو سلاه | تو ظل جمال ترا که پرستگاه نوزر
زمان عدل تو در صید بار گیر پلنگ | ز سهم تیغ تو در جنگ اله که ز
بگذرد عدل تو در هر انکشت بزل بای | نشان ملک تو عدل ای است خوش کتر
نهد نقش تو بر طبع سنگ مهر و وفا | نهد نقش تو در مهر و موم سمع و بصر
همیشه تا که بود در نظاره گاه سپهر | بگاه رنگ شفق گاه زخم لاغر
هلال جرات روز هلال نعمت بس | نهال ملک نشان و بساط عدل ببر
دهان عالم در مدح تو گشاده زبان | میان حور در طاعت تو بسته کمر

ای بهار طرب نهال سرور | که نهال نشت و شسته معمور

ادو نوز

روضه عشرت و نعمه لهو | موکب او سراسر موضع سرور
آب او آب زمزم و کوثر | خاک او خاک عنبر و کافور
سگک او تا بسجده دست صبا | شسته او تا سرده پای دبور
صف او موش زل که | صورت جسم او ز حالی دور
شده بر مدح او خشش مولع | گشته در عشق او بغیر معذور
کوی او زمانه فلاح فلک | قبه ذات برزخی از نور
منقا شود بهشت عیان | بیعتا یافت از ازل منشور
کامران از کامکار درو | خسرو عصر در شناسای شهور
شه محمد ابن ملک مسعود | رهی بازار دولت منصور
آنکه چیده رضای او قیصر | آنکه دولت هوای او فغفور
آنکه در فتح و ظفر و نصرت حق | لشکر و منش بکور و قصور
آنکه از عدل او در جنت شد | آب مسموم در دو دم زنبور
آنکه در ملک او جدا ماند | جنگ شاهی ز دام عصفور
نار لهو و نشاط بهره و پند | ناله چنگ و نغمه طنبور

شاه را در عجمی ساغر اسم | شده محروم ز شیره انگور
راهی شده خوانده در مجلس | حرمت فسخ کرده حسابوار

ای ملک را حال تو از فرجه کار دار | مسعود شاخ تو شکوفه بار
فرسوده زیر پایه قدر تو اسمان | دامنه زیر سایه چتر تو روزگار
هم لطف سلاله تو تابع در قبال | هم عکس عزم رای تو را تابع موج بار
عهد زمانه عهد تو کلید برکف | دور سپهر دور تو بر قلم در کنار
فارغ نشسته عزم تو از اضطرار حاج | ناظر نشانده عزم تو در غیب اختیار
داده به پاس تو بر تاج تاجور | تا با قبه رفعت تو شهر شهریار
سلطان داد گستری و دین پرده | بگسستم نوردی و خورشید جهان کدار
کی دل تو جید هر ساعت نیزه | دوران در تو گرد هر لحظه اندبار
آتش فقیر آل یعقوب بر کشید | نجم همت تو چنددش در دام بحار
و نگاه رخش ز ودود در کام کهف چند | از هیبت تو دایم در بره شکار
شرف امید خواند درای تو را قضا | کر جان شکافد صبح امیدوار





نجم شهاب کید سهم تو قدر | کز رزم ان کو شدی سلطان چسپار
حسن دار خشم هست هلاک است در نبرد | اری در خشم با شد را گونه پایدار
اندر سنگ شکسته سر سر رزار گاه | لولو بیاقت خواند الا ز پس غبار
بشر از خاک جوش که جمله کیش | لشکر فرو کند لال در دیده سوار
صمصام شاه چون پر خس جانی دید | رخم شکوه لید از زخم ذوالفقار
با جد او مرشد حد ملک ساج | قدش در منزه که چون قدر و کمار
شاه خدیو الکون کز حواس | اندیشه ها خشم در تو بهار
لشکر اسرو سیر فردوس کو سیر | چون لشکر ملک فطار از سر قطار
فتوح داد داری بیا خطر مسه | این والگوفه بگفار از انعم نثار
ممنون شکرگاه را رحمان گاس | برای سید سبد بحاری کهر نثار
از ایشان باغ بر آمد ز گاه حیف | بر ساعد خیار فی نجم خیار
نمشیر اسرو بهی باد بسمان تو | باران فیض چند لله بهار جار
شهر طاعت کند امروز نوردی | خوش شیمه اندر مهال تو زهار

ای بسر برده کار عالم ای منصور / ای تصور تو اشراف صد دار
ای تو زور آسمان قائم ذات / ای برای آفتاب زاید نور
روز کاری ز دار تو دستی دارد / منصب رسید ازو مسرور
سینه حلم تو بر خزینه زکات / چشمه امر تو در سیاس مشهور
همه گفتار تو سخن تو ثبات / همه کردار تو زنا طلب دور
برق لامع که آن فهم تو کند / صبح صادق نجف و هم نور دار
شیر بر ما سیر و نگار شغال / بازوی همت تو چون عصفور
نشر کرده تو بردم کردم / وز نشر رفق تو بر سر زنبور
از نگاه آن حلاوت تو شهد / همی چو مگسی و خوش و طیور
در طلب کوکب تو نهند / نوع رنگ آن صباد و بور
در سر تیغ نگاه خبر زنت / روز بد خواه تو زخم کور
کار داری است حق تو معمار / کشته سپاه خاک از دو عمور
آفتاب نفس تو به هر / سده دیو بجا بده و مقهور
ای دبیت مقدور جوح ما بخه / ای علم تو آید از مقدور





لوح محفوظ را بدایت / از دو حرف تو چشم و بر منشور
دیگر کسان سطری محفوف صفت / لوی ادلوی عاشق مهجور
قلم او نقش سجود او کاتش / نزاد کی درو او کهور
زو بر آسمان حجاب اولش / روشن آسمان سیاه دار و نکور
دست بر سر گرفته دالی علم / از رضه تو والی و چهره مستور
گاه شور نص نقطه امر عدل / بر چهره امرد چنو ما سور
شعله کرده خداوندا / شاکر بند از تو خلق و تو شکور
خشم و حلم تو در ثبات جهات / ره برکنده با نسور و جسور
مکثی چو بنهد جری عباس / نگری چو نبرد چه غرور
نشر معروف وجود از آن اله / حاصل شوخ حق لا یا ور
هفتصد سر روق شاخ / هم در انگور شیره انگور
فصلی وجاه تو را مبارک / ای نجف تنها مباد قصور
هر لک حق قسم باد ظهر / مهلت باد لهو لاد سرور
ساخته عرش از سر بند / باخته عمر ات از لقا منشور

اندرین نسخه نگارنده نگار | اندرین حالت را می‌بود بار
خواجه نو بعده کار آمد | شب او بستان ورقی بهار
ز انش را ار بار نشسته به نام | زحمتش بر سپهر شکسته سوار
قاصد غیرتش آتش کن وی | باره اش آتش اسپ دیار
مرکب قصد که او لنبوه | مرکب عزم زیر باد رهوار
دهم او چه ارا مهور ست | سهم او کجه کوه را شد بار
صبح او مای حکم بر هم سپهر | حلق او دشت کبر و مهدم دار
موج تیغ گلگونش را انجه | کشته از خنجرش ورادم بار
وبر شاخ دانش برجه | سلجه از مهر و کین کلک و جار
ای خوش فرمنده ملک وسپهر | مهر کینش تهنده سبز و دار
بار در جه او چو ابر نسیده | بار نشر علم او چو زر عیار
نقش لاغو نظر فربه | نقش لنگ وی لسیار
جوف جوشش را گنجا شکر | خنک جنبش سیاه اساعار





روح دنبک سهی عیسی کنگ | صبح دنبک دور جنس کا لدکار
می شد بران ستاره | فلک گلگون لبی بال الفکار
همه در سنم حلال و دارش نر | همه آهو بلاد و شیر شکار
همه در کار جان خویش کا | همه در شغل عاشقش بیدار
ای زهجه تو نشسته تو کنگ | ای نعم تو خفته و بخت عار
ای سوار نیه دارد بن | که دراو علم سار مجد بازار
ای ستاره دولت ساسان دار | که ازو آفتاب حله بار
بابرت انظر ملکی خنگ | در ایت کنار سبز هار
دلت ساحصا کدر خند | از هوای کنار و سبز هار
ز برا فراز باشد وئیب | آتش را آب ره و رفتار
بدسگال تو را جو صبح سینک | خسته جو ا سیم و سنه رود دار
نیکخواه تو را نغز تو با | شد رسی دائمی بسیار
شرح خوان تو مرم شعرا | شرح لطف تو نطق احرار
همی نو تو فرح و مهون | از دوات و قلم و بهار

از جهان آفرین جهان آزار — آفرین باد بر سپهسالار
نه چنینم دلیر شیرانی — بیش صف دار و شیر نگار
کینه اوراخت شمع لعل را — دامنه قهر چون تلک با مار
کینه اسب شمع او رسید — از دل سنگ تا جوی با بار
لاله دار سر برد چه یک کوه — داشت همره کوه بی دیوار
داغ خلد آنکه راه یار — ظفر دق سنج زمین ببار
کینه معنی لعل همی با — حلقه لیست وسط کو حصار
آنکه آثار غزو او شمرد — عاقل آید در شرح آن کار
قصد او شناس کار شیر یلا — که مراد او رساند بدست کار
هلاک او برابری طلبد — کو چنان بلند کار حصار
تیره بستان جمله بر دو جای — لشکر دیوال را بردار
تا سپاه دل قلعه سواد — جنگ تو بی دود براز و مار
آنچه گوره را برتن مار آهن — در میان هزار و اند سوار





دست نگارد از کار ره او — کان بار بار کی هنر خوار
کینت امروز چنین دل را — مختصر در ذات او معمار
نو بهار است عدل او خرم — دیر ازو شاد کام دیر خوار
نزهت چمن او در صحت — بر کران همی کسند نثار
کوی اوز آن خلق را تقدیر — بر دل و دست او نشت ادرار
غود بحر که کجه دل — فخر او پاره کی بحر حار
حاسد شیر را اگر وفات آید — هم نیابد سر از وفات فرار
جان او با لطف کنده آتش — تن او را ادب کنده هشیار
در حیله دارا او که شد شوه
زان که کی با ادب او — برکشد نر نشر ز دیده بار
ای جو ذات ز رف عشق نگه — دی جو غوص بر صفحی زنگوار
بچ جست و جمع تو چند — در هر جست در ای تو شمار
نیست در جهان عدل تو تعظیم — نیست در جهان عدل تو ادرار
اسمان عزم تو کهلان — باست عزم تو بیدار

گرده از بال تو ابی نسیم — خواهد از شیخ تو لعلی ز بهار
تا برو بید ز جوم آتش هی — تا بگرد ز طبع آب غبار
همه اسبابهای ره لیک تو — شهر از بار باد و از برار
تا تو دور فلک حضرت تجت — تا تو جمع ملک بحسب یار

زلف جاه بدرست و باد و برجو رداد — زور بر تکم سنه بروازی سپهسالار
عزّ بامی و اصل ورش ح نیت اد — نگاری میوه و کل عود رهت آنکه بار
سپهر همت او بلا او ج بحر علم — زمانه خشمت او بلا براب لفظ گفتار
که مطالم او حق جسته دانا جلیل است — بر صلابت او دین عزّ و دنیا حرار
زلیخ اوشره و از فالی و باقی — زنخت او شغف و حسنه حصه و بیدار
کنه تحکم همه عنف و آتش الاعلم — کشته بحکم جمه رح و منشر الاعمار
از و لطف تر از عبارت بوی — از و شجاع تر از مرهاف لیکن بیار
نه بخنده و جهد نست و تحوالی کشته — کوشنده و بد به جهد و بجد کار
صنعت دوای کوشی از و تقعه یا بی — حال بخش بی بیشای او تقعه نار

همواره است منصور او لطف پرسنده — ز رسته بهت شهر او بر ربابار
نهال بهد زونه جنده و شره دنبال — نه با سیقی جهد زده بشر پربار
فراشه بسر از آب بالی زرین سا — بیخ سمی کوبه جو نقش برد بو دار
بکوب به ملک تا زود به نیر شاخ — از آنگه ما بر آنکه قهر اما رسانه
بخواند ارفشح و از ده بیت اله — چو بین ار کدن بیب کرشر بر نگار
به بیت و شر سبلان بسته مقصد دو — نکوشش قلب مرمر بخیم رهرن یار
بکوشش لذر خرطوم او جنگ تسبیح — بکوشش لذر حلقوم او نهنگ او بار
صلاح لطف او نشر او ان فساد و صلاح — حصار لیک او لاشباش بر بس حصار
نهال قال سهم در نیت علو بلنگ — با بت وقت سپه یاد زنگی دار
نظام ملک محققان کاشت سعد — که اختیار خدا است داعی قهار
صدای لیک عالی از کوس ره آلتول — شرق و غرب سنته بر بید بهار
اگر مخالف جاکسر فرد جو راهی — بالله او بلا خلاف تسبیح گفتار
کرات از همه شاهان و خسروان جهان — همی بهید ورم از بای تیره کردار
روان رستم و دستان بسعد تر آیند — غبار حلقه او رده او که بیکار

بو عمره جنگ ز لطیفی و کلیم رسید / به یک سوار زره دار چشم او چه مزار
به نیزه [illegible] شد چشمه سام راهی / تسیع سوار نهد عمره های سوار
بزرگ علما [illegible] گشت خدا فدا / تو آنکه [illegible] تو عام است صغار و کبار
تو آنکه [illegible] علما [illegible] / تو آنکه [illegible] سخی را [illegible]
خلاف جسم تو گویند های مستعمر / طبیب عمر تو داند علاج [illegible]
[illegible] شد [illegible] مستظهر / اگر ز عمر تو [illegible] باشد استظهار
همیشه تا بدین گونه که [illegible] / همیشه تا [illegible] که خار
[illegible] / ز دلش [illegible] دل [illegible] بسیار
جهان [illegible] درود اع کام [illegible] / رهی نورد و [illegible] کامکاری کار

عمید دولت عالی و حامی مجلس / امیر [illegible] جمع [illegible] حمله [illegible]
[illegible] مدینی دیار [illegible] / تعالی که قضا [illegible] شر
[illegible] عدل [illegible] علم / [illegible] جاه او [illegible] دور بحر
[illegible] صبح [illegible] / بپرده بخت [illegible] طالع [illegible]





ز لطف [illegible] او [illegible] / ز کام [illegible] او [illegible] در
لطف [illegible] از [illegible] / لطف [illegible] از [illegible] چو [illegible]
[illegible] الفون [illegible] / [illegible] الکون [illegible]
ز مهر [illegible] / [illegible] ختم [illegible]
[illegible] / [illegible] عدیم النظیر
[illegible] / [illegible] صدیر
[illegible] صبور / [illegible] خطیر
[illegible] / [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] / [illegible] نظیر
[illegible] سهم [illegible] دل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عدم جهانگیر
[illegible] / [illegible] قدیر
سپهر طالع [illegible] / زمانه [illegible] صبح [illegible]
عمید [illegible] اسباب [illegible] / [illegible] تقصیر

اندرین نامه به سعادت یار / گر جهان ملک را مروت یار
تخت او را سپهر کنگره‌ای / تخت او را ز ... به چهره نماز
عزم او پیش هر سپیده سفید / عزم او پیش ... نصیب ... فراز
مای او خانه و پیش نحس / ماه او بر کشیده دیده راز
سقف او پیش رسیده او هر / برق او گرفته رو بردار
صبح را عهده پیش او خاله در است / حمله را ناخن ... ابره و سپار
در زمان روز ... چهر / بر زمین ... او ... دلدار
عقل علم او ... کام / در صف ... طبع او ... بیدار
علم گاه در ... ... / که عدو پیش برق پای ... درار
سال‌ها ... ... ... او / شب و روز او خاک در ... و تاز
تخت را خاک ... صبح او سپرد / آب ... روشنی ... باز
... ... او ... خسرو ... از ... / ره ... ... ... براه ... ز
... ... ... روز ... / یاد کر ... ... ... براز

نامه ... ...



نامه ... پیش شاه برد / گل ... ... او همه ... ز
ای ترا عدل بر ... ... / ... ترا ملک ... ... ...
... ... بر ... / ... ... ... ... محتاز
صبح و جیب ... ... ... / ... و ... تو ... ... باز
حمله ... ... ... بر جان / ... ... و ... ... قرار
تا ... ... ... جام / ... ... ... ... ... ...
همه در ... ... ... / همه سوی ... ... ... ...
دشمنان را ... ... ... / ... ... ... ... ...

شاد باش ای ... ... ... شاد باش / دایم اندر ... ... باش ... ...
... ... ... ... ... / ... ... ... ... ... ...
ملک را در عدل عالم عدل ... ... / شاه را در ... ... ... ... ...
هر ... ... ... ... ... بخش / سایه ... ... ... ... ... باش
... ... ... ... ... / ... ... ... ... او را ... ...

ای جهان بخشی باد جهان بخشی باش — با بزرگان با باشد در بزرگی با باش
با جمیع افلاک جز با جمعی سند شش — ای جمعی مجلس کل دوران مسند بالاش

کام منظور را مدار ملک — ذخ باهت کاه و بار ملک
فلک آورده بخ و بسر در حلقه — همی ظله و لب و ملک
رانده فلک شمار کرد قضا — عدل عدل در شمار ملک
کهه رای قطار و دار قدر — بخبی بخت در قطار ملک
برسد عقل اگر برا سبه کنه — در خت و هم سعیار ملک
برکف آدمی ده یو دیری — بلد سب و نخت و شعار ملک
هرچه شاهی جمال سنجد — خوار سبحه کرد عیار ملک
دین و دنیا بیافت بدو بهلا — از عنده در کنار ملک
آفتاب از حمل بیاده خوات — شرف عرض حق لدار ملک
زحمل از قوس بر نه لیت — فرخ فر شاه خوار ملک
تاب ماه که انشر افروزد — جوهر شمع ابدار ملک

الکومونوا



باد کرد چو مالک بجا بد — جرم جرگان سپهر ار ملک
با جمی سنگ شب بر سخف — در شده دور کار زار ملک
سایه کرد کاه و سار ملک
و یک بخش بلک عجب چه به — که قلی که باد فار ملک
شیر را باخت عالمی بخلاف — عرم کوه و کمر گذار ملک
کشوری سوخت لشکری افروخت — رزم پر شعله و شرار ملک
که جهان وجب بخت و جی — بره رو سوک سوار ملک
جو نگاری برول شده ایسان — کلس از بره نگار ملک
کرمدان کوه یابد بار رسی — کامداد قسم لجه بار ملک
شه براند صدای کوه ترا — تو همه کرد فر کار ملک
بن فغان شترکان درداد — لیرزین عیبه از اقطار ملک
بحبی رسم جهان باشد — متعدد باز روزکار ملک
باز و رنگ شد سال و مه مظفر — شاخ شاداب اختیار ملک
دست بر سر گرفته والی ظلم — از ره بنده کرده دار ملک

| | |
|---|---|
| ور رسته رسیده ای جلال ملک | ای رایت تو زده کمال ملک |
| ای روی تو چیده حسن ملک | ای حشمت تو بوده بال ملک |
| طبع تو هوای نسیم نصب | حلم تو رزین مثال ملک |
| عدل تو نهفته طریق شرع | ظلم تو خشنده زوال ملک |
| چون ابر عرش تو کوه حلم | چون کوه زمان تو نهال ملک |
| آورده بآسمان شمول | در پیش تو همه قیمت دوال ملک |
| باهمه جرات تو کاه برل | دست تو همه حاتم نوال ملک |
| با خطا تو نستاخ بکند | کیا و قضا بر عیال ملک |
| با امر تو در رواج شرو | شیر فلک ابر غزال ملک |
| آفاق همه نصیب بد | بخت تو بجای امثال ملک |
| بیمرغ ندارد مدام امر | رای تو برا هوا حال ملک |
| ره یافت و حاجت ملک را | بر بست جواب و سوال ملک |
| هر کس بحجب است ملک و | با سر تو رام و جلال ملک |





| | |
|---|---|
| دعای که صبر است پرورد | خوانند خرد او را خیال ملک |
| نقطه که زراف شعله | لیکن فلک از اجلال ملک |
| صمصام ترا تیغی و تیغ | از هیبت تو روز قتال ملک |
| با وجب ترا تقویت کند | آهنگ تو برکوه شمال ملک |
| ارزده ز جور جهان ستند | داد تو ز حیث محال ملک |
| والعقده و بدلی و هر داد | عمر تو ترک خلال ملک |
| تکلیف تو خاص | لعقد الصف مقال ملک |
| تحریف تو را بیان دهر را | افکنده بجد جبال ملک |
| با تیغ جهانی دهر | تا نماند مجال ملک |
| ایام تو در امروز | چون روز شده بال ملک |
| بارنده جواب سال سمع | سازنده جواب زلال ملک |
| در جام تو جوش حرام از | در طبع تو سحر حلال ملک |
| ای جام تو غنفاد تو پاک | انجم همت تو بر افلاک |

ای جناب عالی تو از راه بی — عارف را ذی تو از ادراک
جرم خلق نور او قمر سفره — نی چنیک تر اشهاب سماک
درد خاف محالهای کمال — در خلاف مصطفای هلاک
دهن من باز گحن تو نیک سر تر — ماک شه را به گحن تو میسر ماک
از فلک رفق تو لکه دور — در فلک اختر تو در ملک ماک
اختر تو و نیک رعدا بند — اختر در نحسان تو سماک
فر دوراه رج کره نهند — اختر که لات کی او تو حاک
خدنگ رایم تو در صهات رای — آفتاب هم کند کاداک
خنک جه تو در نصیب ال — هر که سیاه نکند جاک
سرح راند نهاد ام تو موم — ورو رویند کال تو لاک
کهر عشق را تو بالا — نسیم را کرم دارد سماک
فلک قصد را تو لکه — ورک را از ره هلاک
نکوکل در میه های کهر — از نهال تو نیز ایر سماک
خشم دیدند سینه جمت — مهر که دید سینه زباک



سمعا کرها جداوندا — کو نهفت از تو رات سپند اراک
دیر چمن تو بجا فلک جات — چرخ چمن تو پر درد حالاک
سیده لجه زما فلک ضعف — کرت جلک از بنی سعر حاساک
عزم او باره لجه کرم امی — در فراز و نشیب چمن اراک
حا کهانی سپرده زلزله دار — اهلای اگر شسته و لوله ماک
کوره جهد قمر او نسماک — نشسته جهد اوج ادلساک
رحمه امید شرکنه جرت تو — نر شسر برآمد بخت لساک
بار لجه خدان ز قلم بجای — نسته اشراف سبک برقمای
بهبوی و بطلعم در عالم — خوش سرور رفت او قشد جهد و اراک
در صحرات و خطا سیل — کلمات تو زنده احکاک
دل لهو تو ار بر لیده — سیل عشق تو بالا مخاساک
بد سکه دل و سال بر بهکا — نیک چاه تو رودرد ث صحاک

فتح و ظفر و نصرت و فیروزی دائم — باخود همراه باشد تو حقیقی سامال

:

۱۹۰۱۴

مشهور شده از آن ادات عهدی / مشروح شده ز آیت حیدر و جلال

شاهان سرافراز سالها بوده‌اند / دارای فخر و سرور بوده‌اند دال

نجم بوده علم قضا قدرت و امثال / فخر بوده و دولت دین حشمت و اجلال

شاهی است که عزم خسروی برآورد / از بهر فرحناک در مجمع اجلال

کرده است مروج سپهر که بر آن حجت / از قلعه و رایت و لشکر و جبال

خندان علم نصرت بر افراشته و افسر / زینسان فلک بر خواسته سعد و اقبال

خندان چه چمن به لطف که بر خواست / زینسان زمین به بار و زلزله و زلزال

شاها ملک ربع تو چمن سحر موسی / شاهی است که او را رقیب نحال

امو خم داند بچه شیر را مادر / از عدل تو در بچه شکار کهن جکال

روزی که همی کرد انحصار بر ارواح / وقت وهمی خند بر احوال بر اهال

بر حال همی هست که شد ابرار / در اهل بلا ازل شد کی زمین ایال

که عقب زینسان شود از موج شمشیر / که عقب خورشان شود از دوره جلال

دلم از الم شعف نور رخت زند سر / که از فرع گل زرتو دور برکنده ابال

از کین گهر او تو ولادت کهر است باد / داد که رکین زر تو شانه سر امثال



گر ادهم تو در ظفر ابدال کند شش / در علم یال حجت نوحی امثال

در تو عجز تو وصال سعدی / بر وح تحجیدی درسا عیب وصال

تا معدن اعدای تو اطلال ندیدند / ظاهر شد از عدل تو کیف اطلال

از بهر خطر از خشم تو جمال شکوه / وعده خطر از خشم تو حسن تو شکوه ال

تا از این پسند ملوک بشر و دیدند / تا در ذکر تو دیدست درون و مسائل

طبع و دل و عقل و حلم و رای تو باد / فتح و ظفر و نصرت و فیروزی اقبال

ای بیدات تو حال کشته جلیل / هر سال تو بوده نام جمیل

از بیان تو صبح فصل نفسه / در بیان تو خشم حور کحیل

بشر حلم تو آب زمزم در شب / بشر عزم تو برق بر جبل

دهر با نور حیث تو حیال / که باید امت تو جبیل

دل تو شرع را تکی شناس / لطف تو صحن را زرق کحیل

اعتلا تو صافی از شبهات / اجتهاد تو خالی از تعطیل

کار حق بیدل دعوی / شعر عقوبت و بیدن دلیل

بر تو تو سینه‌ات صلاح فساد ... دور تو دوره بد نیک کثیر و قلیل
سر و همه سوی تو ایمان ... هم هم همره رسی سبیل
هرچه سازی ز جهان شکفت ... وانچه دانی ز سعادت جمیل
اسماء کو نشر و بخشش ... افتاب کی نشر و تحویل
حصن است شنیده برج برج ... راه عدلت کناره سیل سبیل
نهی تو نهی و شرعه او ادام ... امر تو امر و حکم او تعجیل
در گشاده مهر تو فلک اوج ... برکشد قهر تو نهنگ از نیل
دور حوت تو کرد تحریف ... کرد افکنده شبه تقال قلیل
شیخ نبی امرود مرد ارشح ... این بدان لیک بس عزره دلیل
خاکها جهره سرخ که چه نحو ... کرده ها جاده رنگ داده به نیل
هوشش را جام سوی جای زوال ... گوشش ارواح سوی صعب رحیل
گرد فر ترا نقاره بلند کنند ... از فلک جبرئیل و میکائیل
به نقش نقش سبک ... نه نبرسی جهلی ثقیل
بیاره ای در آتش ... گرز ماری برابهس ا اجیل



کمر را جهان بر کمر ... رنگ ساقی جهان طویل
سرو استاده از عشق کلام ... شاه ز جهانی ف حجت الاجل
کشته لرزان زبر شنه ... مانده عقال زبور مندل
بی عدل عالم دیده را ... بلکه بسنگ فرا بر قندیل
دو لعل حضرت لب ... در بخشش بر البحر سبیل
شخص او با جبات نغره ای ... جو ما دار صور اسرافیل
ذکر او در دیں شخص ... بروح برتر ما تعجیل
باد عمر تو با دوام ابار ... باد ملک تو با نظام عدیل
بنکو ذات تو شعل رو نهو ... بد سکلات ما ز دل عویل
قائد جنبهای خاص ترا ... زیب سال و ماه شکسته سیل
مرجع علما کثرت تو ... بجمیع مرجع تفصیل

ابتدا از حوت به نهاله نعل ... مثنوی ستاره کان کحل
بر لطائف بهجه عرض ... در لطائف گرفته طول جمیل

بهر رسالت ازل چون طباع / انتخاب او برآورد کرد عمل

در دو جهان را مسطر الطاف / [illegible] جامع دول

وصف جمیل کون را شب و روز / از دم او بست سینه ازل

در جهان رنگ حسن کاله صبا / در صفحات شب زلف طلل

باطنش مشکوة الصفحه / راستی خشم جور و احول

لاله و گل همیشه همی برای / [illegible] تاج و جل

راه‌ها را اطلال صنعت حق / بسته در تیره دام مسبل

باغ‌ها را جمال حضرت شاه / لعبه پرگوهر آستین امل

دیده‌ات کاخ اساس عموم / جو ابله منصور قباب امل

لطف در حلم او عجب عفو / عالمی [illegible] صنایع و حمل

اروه دار شرف صدر ازل / شد کوه قاف محول

ذات عقل است عرض او در حساب / گر مقصد کنند محمل

منشئ همی بیان را / [illegible] شد که نشر منزل

[illegible] فلک در سمات کام / [illegible] سنان اجل

کمان و همی کاله رازر صبا / لوح و هم گرفته علم ازل

ای سرو سهی عجب [illegible] / قدم همت تو فرق زحل

وصف حسن لطف تو لکه / شکل حسن تیر زحل

هم ترا ولی از تو چرخ مثال / هم ترا ولی از تو دهر مثل

هرکجا [illegible] / چه در گرد یکی [illegible] بعل

ای امیر [illegible] ساخت در تو / که بنیان بده سپهر محل

دل ربا [illegible] برق کنه تو / که ازو عاجزات [illegible] اجل

تا برآید رشاح عجب آمی / [illegible] صنع [illegible] عزوجل

هر کس تو نسوی طلب [illegible] / گوش تو نسوی [illegible] قول

[illegible] شده عرض [illegible] / [illegible] شده [illegible] جل

فلک در سایه رحواصل / رهی را برطوطی [illegible] حاصل

هوا بر سیرت ضحاک ظالم / گرید آهن نوشروان عادل

تو را الا بهار از لعل [illegible] / بصیر سپهر شد نوبت [illegible] حل

ز نرگس آمده باغ چمن مست    ز لاله گشته کوه و دشت شامل
نسیم نوبهاری جان‌فزا را    که برگلبن از آن باشد شمایل
اگر سوسن شده بر باغ عاشق    چه آمد با ابر زد بر سر دو مل
صبا بر روی گل شکل درست    گرفته جام مل ابر از امل
می و صهبا شد و صهبا امینی    چو صبح عبهر عیسی آن نصل
عمید مملکت بو سعد بابو    که بالا بیشش بی مشاکل
کرا داند که صرف سر خسرو    چو فرزانه شفقت عاقل
مقدم خلق و در جمع اواخر    مروج عهد و علم اوایل
رجوع شرکت و صحی بگو سالی    ازو نقص بهمنه تکرار کامل
جوانمرد عادت انعام و اکرام    درو لالم چه دانه حق عاقل
جواهر ها علم اندر حق نشود    نه چند علی اندر حق عاقل
رالهوح طمع ارکان لوم    گراو مسئول گشته طمع سایل
چه شوق آمد که ربان ملایک    گرو هر حسنی بر فت مل
قصی که وکس حجله سالک    نیک زود رع بجه راعاجل

کم وفی ۲



که شسی حوریه درس عالم    یمین دانا او را و نه نازل
که شسی حور از خطا او رو    نه خارج بابا او را نه داخل
وز آن برق دگر بیهات بیهات    که شدن زین بر قشیرا حلال
چو دل بینه آن او در صدره ان    چو عقل الام او باهنر غافل
قضای روح ایار روح کاو    خلاف طبع ابلا طبع فاعل
کماله در اصلها راه حوال    شنید برا اماحاطا طل
همیشه تا بود تقطیع این در    مفاعیلن مفاعیلن مفاعل
هزاران نوبت نوروز سالار    همی عید اضحی گشته حمل
سعادت منقار بسر دارکل    سعادت با سبباش در مراحل
موافق در همه احوال با وی    جلال صدر و دولت ... بل

سپهر دولت و دین قباب رحمت اقلیم    ابوالمظفر شه بمظفر ابراهیم
شنیدیات منصور رسول توام اور    عطا لعل که تو لالحسد براد تقویم
قضا رجت او دیده حال شرع وی    قدر بحشت او که کار شرک تقیم

غبار گشته اوسنه سنه بالاوه راب   شهاب صولت او جسته‌ای دیو رجیم
روز عدلنده برنهای ظلم سنگ   نعمی را آتش قمارهای دهر سلیم
لعل بحو شده حم و آنهای سس   کمون تحسنه سالار ملکهای قدیم
نه بحر کهنه اعوم او بحره عنبر   نه کوه باشد با حلم او و عده لئیم
شاه شاهان مهی نهله روی نعیم   اسید سلال بای محمد نب بیم
سبه گنبد نگار خدنگ و بیده رور   حبابه کلک قلم در نشاب حقهء نم
فرو خلق خسرات زمانه تیره اه   حبابه جادرلی جا بالن حصاری حکیم
زمین جنگش رهی رهی که با ودق   تیره یابد بر نسته شب نهای بسیم
خیال شمع همی اندر میان شب بدار   عدو ملت و دین را امان زنده دهم
نمود بالله اثلن ب ... نش فند   که از رحم دیر رود نمال ... ادیم
نگاه میت سکبر و جر ز علم نشحاع   برور حوت کلن سابه زرا خشم حکیم
اسیر قحبه او دهر چو سنگ صدف   نهم قحبه او باب عقب چو دریتیم
اگر شمد ... عقل خشم او نکث   باشند ... عقب در دماغ سلیم
اگر کبره ببالاید از نفس و عجب   با کبره ببالاید از عذاب الیم



زهی ستاره شمس که ... تلا   نظیر نفس عزور شسته حدیم
تن که مایه دهی ملک را بطبع و تراب   تو ای که سبک ... از زر و سیم
زمی دهر ... از طبع تو اطلاع ...   همی ... ملک از خلق تو نحل سیم
زمین بمهر تو زادی کشید ... زلال   نجار علم تو جای نحو بخار عظیم
چشمه‌ای از خشم ... در عالم   نسیم صد لطف لیشیم صد کرم
بحکمت حزر تو موقوف ...   برابر تو ... باشد اقلیم

رهی ار ملک ... قسلیم   نسب حق و لمطهر ابراهیم
کشورهای که ... عرش ...   همشیرا بنایه ات جسیم
کوه با حلم او بابه سبک   بحر با عزم او بعیره سلیم
دانش او را جهای قوی   نظر او را جهای عظیم
نه یکم اندر نسش شوال ...   نه علم اندر نسش خواب سقیم
بر سلک شیر ... عاج   بر مورد نسیر زمانه لسیم
مهر او ... شراب ...   کین او خرزه عذاب الیم

منصف ملکا باشد از روی قسم | ظالمان را عدل شد از وی بهم
گر ز خون مشک خطا هر جا بود | زانکه ازین رانده جهان جهنم
ور ز غیرش مرغ جان پرید | صبح او بر شب نهد هر دم
در نگار شیر نشسته او است | خاک رخ در شکند ادهم
در حمایت شیر کوه [illegible] | در پناه زند عظام رمیم
برج او در جگر شهاب شکند | هر کرا یافت جسم دیو رجیم
رای او عاطفت نگار ازلی | هر کجا دید شکل دو نیم
لیک امروز در جهان ازو | از ملک جهان جدید و قدیم
عدل شه شد که داشته است | تکلف که خدای حلیم
همسر ملک که چه آمال | خسرو شرق را ابد کریم
رهبر رعیت ملک او | و صبا ملک زر صفحه سیم
رهی امن ملک او هم رخش | بر شیرها چون [illegible] سیم
بره در جنگ بره دارد [illegible] | از دو ها نشسته جهان کلیم
آنکه چون شاه از فراز [illegible] | نه چو [illegible] عدو [illegible] زر و جم



شاه خرم نشسته با همه بیت | کعبه ملک حرم ملک خط اعظم
شعرا خوانده شعرهای فتوح | باقیه اب و جامه و زر و سیم
مرغ های نهر بار نشسته نکام | دیده از لعل شاه چون [illegible]
تا زبان را لعل و فرع نگار | تا جواهرات بر [illegible] نیم
مجلس عمر شاه را یارب | در طرب داد و در شادی مقیم
دولت ایام و اختر یار | [illegible] اورا [illegible] نجیب [illegible]

مولد حق صاحب شاه عجم | انور آمد به ساحت عالم
خسرو میمون ماه پیکر او | سایه گسترد بر بنی آدم
جاه او بر فلک مبارک باد | مشتوای ملک امام امم
آنکه بر ساحل هنر دریا | نو نبیره [illegible] دم
وانکه از [illegible] شمشیر | نام او [illegible] بر خاتم
همسر [illegible] [illegible] | در زمان گاه ولایت جم
بر [illegible] ساده [illegible] | از نکو [illegible] خدم

پیش او هرکس ... کند | عزم او لشکری بود معظم
... او ... فرح ... | حزم او باره ای بود محکم
نور گیتی ز روی ... شمس | صحن ... او چو صحن ارم
... جود او ... عرض | ... او ... نقم
... او ... خواب | ... راه کار ... غم
در جهان ... او ... فلک | اگر ... نشود ... علم
... از بهر ... | تا ... چو ... درم
بر ... چون ... | ... او ... خشم
از بر عوض ... همت او | بر فکنده است ... کلم
ملک بر عوض ملک پرور او | ... است چو ... سلم
... از زمانه ... | ... موج است ... قلم
... چو ... او ... | ... او ... سلم
... همه تاج و تخت | خشم و ... همه ... بم
... او ... نام او ... | ... او چو ... او ...





ای قوی رای که فرمای عجم | ای گهر ... دیده تا آدم
برج عدل ترا ... | صحن ... ترا ... ارم
شمس ... تو شمس جمال | ... تو ... علم
... زمانه زیر نگین | همت را سپهر زیر قدم
داده ... تو ساز ... | دیده حلم تو رازهای عدم
... تو ... | ... تو ... بدم
نام ... تخت تو ... | طبع ... وقت تو ...
... تو ... | در شریعت ... تو حکم
... | سخن ... نعم
... | ... عالم
... تو ... | ... تو ... بدم
... | ... بدل ...
... | ... تو هم ...

انچه انست که آید عدد است
در شب انگشت زنده بی کم

ابر مهر ابر بار برق گرای
انجه بر ساز انشر دم

کاه عقل شه دو عقب
نشو عقل او ندیم ندم

جاودانی مهر پایه که چو مهر
کند پایه در عطب کم

معطی منصف قوانه حق
نهی و شرف قوانه جم

خشم را انش بسر دکوس سمع
خشم دانش جدیره کوس اعلم

ای تورا علم ثابت داود
ای تو راز هر وارث ادم

بنده از تو حلیم شیبانی
خنده بخت بی دور داود ستم

که ازین سال سیاه شده چو دوات
که بدین سال برهنه شد چو قلم

موج جیری همی وهب درز
انجیری همی قهیره درم

چکند شد چنگ در کرزند
حق توبه شاخ و بار فضل و کرم

هاشمی هست حجت موسی
نکو بنده حاجت بهم

محنت باشا لالاء و سرد
مرکب با سیاه لاله خشم

دولتی از تو شد و فخر عرب
ربان با تو خوب شاه عجم





مبارا ای سرای تو دار السلام
ایا ای شمع فیضی چراغ جام

اولین ملک که ملکی بکه زروی
ازان تو شش مهری دهر اکرام

نهایی او شکر همه ارزه
ز فرق او شکر همه اکرام

دکر شکر همه ساز عشق کرم
ز حاشکر همه کار عقل خام

از ده همه بهر شکر عطرت رسد
برو همه زیر دل بهوا بیام

بطبع اندر فن حول طبع سازکار
بکمال اندر فن حسن شاکام

حود بهمت همه شناس خویش
اگر حلال او شکر حلال

زر لی که کهر شد هر دو رز
تمامی که بسر گشت ازو تمام

عمید ملک انکس حسم ملک
برادر شکر و الا با خرام

اعمال که بد همه اید ساق
زبیداری او جز احتلام

ایلی حو کنه گشته سم انعام
حسد شکر کلی شم بنام

کفایت که ازو مایه وعده داد
بیاری او کارها نظام

اگر امال اگر شکر ادشمن است
چرا او شنف خوار انعام

علم ارجمند او می | شمس ایزدی ز رای کند اعتصام
ای آنکه مخالف ترا طبع | ویا والجه زمانه تورا زمام
چگونه گویم که در بهای مدح تو | همی عرقه شود نطق کلام
ز همتای تو در شاه براه دهر | نیابد کس اسب و اسلام
همی با همه الکند رو | همی باشد ملک تیز گام
ز نعمت تو الا همی رسول | ز دولت تو الا همی پیام
تو از بخت رسیده به کام | همی تیر رسیده ز تو کام

ای طبع تو فصل بهار خرم | ای جود تو اصل نوال عالم
ای رای بزرگ آل بو | ای ثابت ضعفا بسان آدم
در مدح تو حاجب بیان خامه | بر نام تو خاتم کیی خاتم
حکم عدالت حق | امر ت ولایت خجسته جم
از قدر تو مخصوص مقام اعلی | از جاه تو خورده سپهر اعظم
از مهر تو بوی نسیم جنت | در کین تو گرمی دم جهنم





علم تو را هم تو ملک نکو کرده | فرا همه دلو را مقدم
نفس تو از جسم کیان بهتر | چو عاقله جوهر را مسلم
چون تیغ زند آفتاب را | برابر تیر تو حکایت رستم
چون تیره گذارد شهاب شهبت | بر فرس کلک تن دیو ضیغم
گر ابعنبر تیار رخش تو برکشد | در سند تو یا جوج دار برکم
کوهی برآید از سیل ادب تنگ | بحری شود تیغ او پیکرم
بر تیغ چون آورد بر سر تیغ | در یم چو گذر کند برلب یم
باشند پلنگان ولیس ارطلع | باشند نهنگان ولیس ارام
گفتی که ز باس تو بود خوله | ز انعام تو دل همی برام
با اوج فلک سپاهای خسته | از رهی رهی نارهای سلم
زاده است جهان از جهان فضل | چون نرف جهان از جود معظم
رسته است جها از جها عدالت | چون شاخ بر رفت ز شاخ جم
فرخنده کند نوشته کناه | در هر شنبه ببر محکم
تا سال ... الله کاه کند | بر نفس ... شهبت داوم

| | |
|---|---|
| در حکم تو آمده ... | ... بهار خرم |

| | |
|---|---|
| نظام یافت کار جهان از ... نظام | که دل ز ... بستاند ... |
| سپهر اگرچه درست است پای او [illegible] | جهان اگرچه خرد است ... [illegible] |
| برون کند ... از ... | فرو کشد ... از طره های [illegible] |
| زغش یار ... | زعرض ... |
| دهان قمری ... | زبان ... |
| غذا ... | عرق ... گلاب ... |
| نگار ... لاله در ... | همی گذارد ... همی ... جام |
| درخت سرو ... | همی ... همی گذارد کام |
| ... | ... |
| ازان ... | فلک ... |
| ... | که روز او ... |
| بهار ... غلام ... | که ... غلام است ... غلام |

غلام ...



| | |
|---|---|
| غلام ... | ... |
| خدا ... | ... |
| فروغ ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| براق ... | ... |
| شهاب ... | ... |
| اگر ... | ... |
| ... شاخ ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| ... | ... |
| برآسمان که ... | ... غلام |

حلقه قدسیه کنی همی دهر باج　　رسول جنبش مجمل سپهرت پیغام
شراب حسرت دنیا همی کشد اجلاف　　وبال رنج دنیا همی چشد اقلام
بروزنت و بنده هوا متعقد　　شود ز رنج کو بنده صد انام
چنان زبانه بدرنجش زنگ کرده فلک　　چنانکه ماه زبانه زدوده آب لگام
زهی سیاست تو عقد شرک را داج　　زهی ریاست تو عقد شرع را نظام
بتوان بطابع نقش دادی که درنگ　　بابرو نهی تو مقصور رشته حلال و حرام
بعون عقل تو صحن سینه پاره　　تن فلک زده درویش بتکلف لام
نصب عدل تو چو بلا و خشت ده　　مروتی ابهی بچرخ و سیمت دام
همیشه تا بهم بار کی چو باری بخت　　چاره تا بهم رانده چو راندن کام
زبخت یاری تو بارک سپهر شمس　　زکامکاری تو بنده زمانه حرام
عریض ملک ترا ملک روزگار فرخ　　طوبیت فرخ ترا سخ آفتاب سلام

ای خلاف تو را اقبال قرین　　طوق طوع تو بر شهور و سنین
نبی تو ملک بهر بسیار　　به بار تو عقل حلقه یقین

هر که جوم تو رسد اید　　برشد از قصه‌های حصین
هرکرا سهم تو برآرد گند　　نکند رفق روزگار رهین
در سجده سپهر رای تورا　　نکند هر دو بد شاهین
عقل حلم تو را عوض نهد　　نجو عوض کی بکه غایش
نسبت اطلاق و عرض همت تو　　نقطه مش طول و عرض زمین
همه عالم عیال جود تو اند　　او و بد شان زنده و کابین
تو آن شه که روز جلال از تو　　رهی جانی شود زحق رحین
دهر چون پاسبان زحرم تو باد　　هشته در خواب شد هم اندر جلین
ابر و خورشید را اکف و رای　　در جهان گنج جوی و معین
تا ترا دوری تخشد مهر　　دانه خشخش نیابد اندر طین
خسروا بنده را بلو باور　　در مدیح تو شعرهاست ثمین
هر یکی گوهر او ثنا ات　　در سفینه اربع سینه نسلین
مگر این قطعه کاندرین حرمت　　بنده زخوانده کند تلقین
آفتاب تو باد و شمع زمین　　بر مجموعه سفینه لب و دین

١٥٢٠

اکه ماهی تا بدوشش آورد چهر — دلاله سری لیک شیر دلیر زرد
کمر لاله سپهر زیر رکاب — داده دلش زمانه زیر عنان
حال من شد بار خاطر زاهد — چو خداوند شرق شاه کریم
چو خداوند من که دلبند هست — در شفاعت شفیع من شد بس
لاجرم زین نظر که خوانده ایست — برساند سلام تعلیمش
گدای شاه بنده است او را — خاطر شش عالم را جان و جان
بهر این اتفاق را بیان — گرچه این رسته زار عالیست
کرد جوینده داشت مسعودی — کند او را لطف الهی عکس
او ثنا گوید و شفیع دعا — او دعا گوید و شفیع ادایش
تا بود خاک و آب را هموار — طبع دگوهر بقش و نقش
این نهال نکو بلند درگاه — صد هزاران نهال باد و عکس
برخورند از آن چندین گر — شاه والا و شاه جم بر اس
اهل دشمنان ... ان را — شده و رفتار گرد از زر



... ملک امه از حرف زرل — تخت از ویافت ... گردان
برو دوروش ثبات شکوه — داد بر سرش کلاه دانش سلطان
باز برو کرف جانی درست — باز ... حاله ... جون
نرم شد رزم چرخ شرور ورشت — رام شد رام دهر شده حرون
ات درعی عدل گشت کلاه — وش ... کام ظلم شده ...
برگشته ازبام معصی ملک — سیف ... ریحانه گون
چشم و چمن که بر ... نهچه — زرد ... تبرک الکون
رای ... ست ... — سوی ... شتاسان ... برون
از نفس شیخ لشکر اسلام — زرک کفر در بحر شده خون
شیخ ... و بلا و زاله زند — لشکر کفر کافران
زخیال ژاله ... — ژاله را ماه ... نبول
تیغهاش ... — لکه روز کار ... نکون
پای پیلان کرده ... — شکم در ... قارون
خسرو آنجمن ولایت آذر — لعل ابرو ... کانون

رزم ترا از دری خورد جهان　　دل جهان باید شکر کاروان
ادری که نهیب سوز شرار او　　شوم نحس است لایق چون
ادری کارزرد در جوهر است　　جوهر دیو بال بد او دل
تا چو پروانه حرص جمع کند　　جس ترا کی اشتر الغول
باره جنات ترا تو دار قوی　　خانه عدل را تو باشی ستون
امر ترا در زمانه روان　　عمر ترا باد اید افزون
نیکخواهانت شغل و نالال　　بدسگالانت هر دو محزون

اهل ای شب ماه سرو نخ　　کرم در هستی شده باس
زیرا او در سوال های تیز　　بم هم در جواب او الکن
نه مرا با نکات او یاب　　نه مرا با گفتار او جوشش
وصفهای بیانت حسن تم　　گشت از و شکر شکر زرل
غنچهای هر است بیداری　　همه اطراف ز خنده دهن
غیبت و عالی ای سلطان　　زنشسته مرده بیام حق



دیو لای حبسی که دیو رهی　　او بند و رنج خسته هجر رس
عشق از آب لسته بر سلب　　کو شش از برق خسته در ابس
رسام رهی گرسنه اجل　　جن برد جو در سوزن
هم سکی نعیم گسته ز او　　اهل بیدی گه دهش
ار که از درست پی مرا　　سکم ار استانی دارد اس
بدن از سنگ ودا از تن طبع　　پنجه مانده کورهای بدن
هسج دستان ز اب جنبش　　نور خاله عهد شدن
افرو چو شدم با در ماه　　رد قباب عمود مراس
خواجه بو سعد با تو لکه نهد　　گشت در فرش که سرخوس
حلم او را فضا جوار عل　　امر او را زمانه جوشش کن
عزم او جوشش نفیر او دوی　　خلق و خلق نفس او جس
در نزار هر است اعلاش　　بار مهر گشته مرد
از تن خو جو کرم بیله سهر　　داغ سنگ لب ابت پرون
نو شش سوراخ عور کنه او　　کمه افسوس بر چه برن

| | |
|---|---|
| زاد چون سر بر زمین بهاله قدوم | نظاره هم او بمرود بر ل |
| بوستان سعادتش قطعا گشت | چمن مجد او دود برابر چمن |
| زیبش غنچه شده و گلزار | بدل شد عوض عوض سوسن |
| طفل او چون رسیده غنچه بعمر | پر از چمن جوانه شاخ چمن |
| باردی با نعیمهاش زوال | چمن ز بی سرو باشد چو ول |
| میوه دار اش میوه دلها | نص الفلحه نص آنش |
| ای لطیف کرم عزیز نهال | در نهال شرف بدیع دمن |
| زنده ماند این چراغ امید | گر ز حج شب نماندی روشن |
| هر که در سحاب جهان بست | باید نشود بو فخر برای |
| ماجا که بر نداند لبسه | سبک از هر اردی وطن |
| نجات را از دشمن کرد ل | نب دور باشد نیره دروش |
| محبت را بخواه تورا | بامی و با منعی و دلش |
| خانه را بد سگال تورا | بد درد بد در بچه در دزل |
| ای صبح دوره شده دروازه گشت | عمر تو روز شده در دوران فکن |

نعتی ۱۱



| قطعه در ثنای بوستان | و فتحنامه دکن |
|---|---|
| | |
| شه بار نگاری رسیده این | گر از این مراد نهند زین |
| با غنچه گند از شرم او خالی | چمن چمن گلستم از لب او رهی |
| آرایش برج شده | از نور سرای او عالی |
| هم روز چو نیز اش کف | هم نحی چو گوهر اش برابر |
| گر تیره کند ای شهاب او | دیوی فلک لعل او لعل |
| در حمله پدید و سوار او | حصن او سر ز او جلی |
| که از او هر نفس هزار | بر صورت او حواله اول |
| در میان بحر بحر لکه | معنی عوض گوهر بار آن |
| پروانه که در جلوه جنبش | با هر این شمعی و تن سپهی |
| فلک زنده گیدای فلک | جانبازی مرا این شمع این |
| ای ابر جوالای براق جم | ای قصه جم ای رسول حالی |
| بر آن بر لب گر | حالی و حسب ثبت جالی |

ز منظر او در گذر آمی … بر آب شاه نه حظ و حظ حاصل
ابر و نه به از به یا فرید … از رنگ جوانی و زرم چابس
در حال پلنگ و شیر خشم … بر سنگ بران … ملس
خواهی و پلنگ بران می رسد … در سایه بران می کشی
تا شاه فرخ ملوک جم … بر درگه سلطان داود و ب
بو سعد سلطان روزگار … سعد فرید فی اساس
ان شاه که چشم فلک ندید … در عالم ثبات بی جو جهس
ولی بسر از بشر حق ماه … در ماتم شاه چو معاس
راحت ز در عدل او حلک … کن بی در لد یا سماس
قدرت نهف اسرار او شرع … کن موم جدا شد راجمناس
عرض شد و حوم فلک … ابن عرش عرش ادلی مهاس
یک نجه نیار و بروی سپهر … ان نجه راد شر راسپاس
با همت او اشناسد … شر از حولک ان حمایس
… که نیامد زلف کس … ملکه د نیاشد بدین ضیاس





محشر که نیارد فرد ملک … حقی و حقی بدل نفس
سیلاب ز خاشر بجا نس حشم … چمن باره بعدوی براد هی
شعله ز حسام شر اب فن … چین برق با بیاد حیرودمی
شاه ملک از کلاه تو … زخسته بده گوهر نفاس
در خلد عبا ارادو … کبر عقاب تو حور جاس
هر فتنه فوالی امن تاب … اخاد نشسته از راهی
هر گوهر بحرب حسن لب … قفال کهف ارد هی
نظمه با لان تو مددرو … با سکه سرلی لو عرس
بادا اختر سلطان تو گمی … بادا اب بر اهل تو سپاس
بر درگه حق ثنا نواز که … در نصرت دین ای تو رزیر
با دولت تو صبح رفیق … با طالع تو نصرت قرین

ای سپهسالار شرق ای شه ملک آرای … ای زرار باعلیم ای کوه حلم ای کوه کم
اقبال نور سلوک لو تو سالی سپهر … اسمان حرم مرکب از تو جهان زمین

گر بجنبد باد عفوت پس قضا [illegible] دردم
در زمین نقش [illegible] با [illegible] چمن

طارمی از عطف تو در صحن دانشها [illegible]
ابر شد بذل تو در نیسان و در [illegible] لباس

[illegible] غیب [illegible] کامل [illegible]
چشم را [illegible] بیدار و [illegible]

رفق [illegible] قمر [illegible] ادراک
[illegible] نکهت [illegible]

[illegible] لطف [illegible]
[illegible]

[illegible] ستاره [illegible] کام
[illegible]

نصرت [illegible] سایه اعلام تو [illegible] قرار
[illegible] نعمت [illegible] تو [illegible]

[illegible] نعل [illegible] تو [illegible]
در [illegible] خصم [illegible] تو [illegible]

[illegible] تو [illegible]
[illegible]

[illegible] عدل تو [illegible] سلاح
[illegible]

[illegible] خندان [illegible] خاک [illegible]
[illegible]

مهره [illegible] مهره [illegible]
[illegible]

از [illegible]
از [illegible] لباس

[illegible]
چون [illegible]

[illegible]

از دو [illegible] خورد و [illegible]
مرهم [illegible]

و کمال [illegible] رسم انعام [illegible]
گر درستی طبع او در هر [illegible]

سجده [illegible] او در جلوه [illegible]
[illegible]

[illegible]
مضطرب [illegible] جسم او [illegible]

[illegible]
[illegible]

شاد باش ای [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

با تو [illegible]
با تو [illegible] رب العالمین

ای شرق و غرب عالم گشته غلام تو
ای کدخدای عالم و عالم غلام تو

دایم چو نام نوشیروان ز شرع باش | کار استه است شرع محمد بنام تو

عقدیست حضرت داور الله او جلال است | نوریست علم و فاتحه او کلام تو

اختر نوشته دولت عالی تو را بتیغ | دین تن و تیغ باشد ختام تو

دریا سلیم عمر نماید ز دولت | گوهر عدیم عمر نشود بر سنام تو

موج از چه گویمت ز پی نور از که | دهر از چه نوش است پسندید نظام تو

صحن زمین کاسه چه سپاه است | اوج سپهر سقف ستون خیام تو

سر بر ز انچه هست بکلم تو را رسید | از نرد چرخ دولت و از خاص و عام تو

ز حشم نیک این شرع نیست | لازم که این علت بر انجام تو

پیوسته شد چو سایه بدولت تو را عدل | جائیکه هیچ کار نبرد ز کام تو

مصحف ز دوام زند خاصه شاه | انصاف تو دلیل سر است از دوام تو

در شرعها ادب بشرع عهد روزگار | صاحبقران بماند با احتشام تو

لیک نه شیخ عقد و خبر که چو | کی در جهان رکن تو دیران مقام تو

ایدون نگاشت این تخت تو را گرد | گردیده و شده تخت زمان بر زمان تو

برج خورشید فلک بیابان است | گشت بر سر دارد و سهم حسام تو



نعمت حلال کند ز شیب جهت | شمشیر فتنه خنجر و زنگ نیام تو

شاها خدایگانا جهت ... ای | قسیم برق ... ملا غلام تو

خندید بر از نشه ... شوند | پیراسته عدل فاروق الاعظام تو

هر چند بکره ولد ما ساس ... | خاص ... جهان عمام تو

اخر ... ساس جواب | ز اعلا ... تو بیابد مقام تو

با اوج ملک ... احتشام | در ... احتشام تو

خاقان ... موج تو ... | قیصر ابر بار تو باد سلام تو

چون سایه همای ... کلاه تخت | بر خاص خش خاص تو بر عام عام تو

ای سرافراز ... والا گاه | ملک ... شاه

شاه ... صاحبقران ... | ... الله و جاه

... موج او فلک ... | تیغهای کلام در افواه

و ... ام او زمانه ... | ... ملک ... گواه

... عدل او خرم | ... او بیدار

رفعت از عزم او قرار و ثبات | شرابی عزم او سپید و سیاه

حلم او قاضی زمین و زمان | امر او قاطع سپهر و سپاه

فتح باب عنایتش کرم | ماه مانده ز نور او مهر گیاه

آفتاب کمالش از طلوع | آتش افروزنده سایه جاه

که ز رنگش جهان زمین | چاره یابند کز او آشناه

روز بارش به برق فلک | خاک روبند بر او بجاه

تازه گشت از جلوس مجلس او | شرط ما آتش و رسم ما اکراه

خیره مانده از جمال لب او | حلقه شیر و حیله روباه

کوه میمون زحم برش هست | صاعقه است این به رحم و اکرام ما

نه درازد دراز بارش او | این چشم را کند کوتاه

بارش این سهمناک روز بهج | داعی همه ای لرزد نجاه

همه در عیش و فرحت جویی | همه سعی گذارد و سعت خواه

همه عاشق زحم سپرده جای | همه عهده دو فلک سپرده راه

هیچ و افزون مقام فرودی | سجده اوج او به پایه برگاه

بار دولت



داده در زیر پای چو عجب اوج | خبر از اقرار سر حرم ماه

چون نشان های عزت و عروج | لشکر اقبال او دار لکاه

ده ده ابتهاج بشیر او طاعی | چنگ اقبالش سقر پناه

ملک خسروا کیاست ها | ور لک اقبال کام سجده گاه

آسمان باید آفتاب فلک | بر سر ما تو باش ظل اله

کار تو عود آرد بار تو حق | پیش تو باج آرد و پیش تو گاه

نظام ملک و دولت جمال تاج و کلاه | سر مجاهد مجموعت و سایه شاه

تو همواره در آسمان ملوک چو شمس | زینتی که در آید شب چهارده ماه

قضا بر هر همی رفت شیر او همه وقت | قدر بدیده همی رفت شیر او همراه

هوا عنان بر آتش همی کشیده بدست | ز خاک بر آتش همی دمید گیاه

فتاده چشم بدیدار او سیاه و سپید | نهاد گوش بگفتار او سپهر و سپاه

جای خصم او دیگر شده جوی | بدیده او شر و عوج شده روباه

کمین شده بجهان در سعی عشق شکر | کمین زند فلک بر سعادتش جوکاه

ز شرم جانش عرق بر سر [illegible] — زهی عدلش [illegible] بر درگاه
گناه کار [illegible] او — که دست و پای [illegible] شاه
ما شنیدی که [illegible] — گوید اشهد ان لا اله الا الله
والله [illegible] — [illegible] اگاه
کسی که [illegible] سخن گوید — [illegible] اندیشه و سخن [illegible]
ضمیر [illegible] دل [illegible] را — [illegible] مخزن [illegible] که گاه
[illegible] گران [illegible] — و سنگ [illegible]
[illegible] چشم او [illegible] — [illegible] در چشم او [illegible] نگاه
[illegible] او [illegible] — شاهان [illegible] او [illegible]
مظفرا ملکا خسروا خدایگانا — همی نباید [illegible] گواه
بدین صفت [illegible] — خبر [illegible] شده [illegible]
خدای [illegible] — که [illegible]
همیشه [illegible] — همیشه [illegible]
جمال [illegible] — رضای [illegible] سلطان [illegible]

[illegible]



ای تو جاه [illegible] شاه — دیده اقبال شاه بر تو جاه
[illegible] شاه و [illegible] — [illegible] شاه و سپاه
نه [illegible] — نه [illegible]
[illegible] دل [illegible] — [illegible] در [illegible]
[illegible] — [illegible] شاه
هم [illegible] — هم [illegible] رواه
[illegible] — [illegible] گاه
[illegible] — [illegible] راه
[illegible] — [illegible] تو گاه
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] درگاه
[illegible] خلاف [illegible] — [illegible] بجاه
نظر [illegible] — [illegible] تو [illegible] شاه

زهی پایه که از دو کرامتش | چون عهد تو برج که و ماه
ز بس لطف و سایه | عون نجمی باب دعاه
لاجرم سایه سیاک آن | کت پاینده تر ز سایه جاه
پس از آن نجم و فلک را زنند | ... را بسته سپید و سیاه
... بر بست ... فلک | بر تو بست و شد سحرگاه
ای از روزگار دولت تو | ور دلی کاشته بدخواه
هر که ای دیگری شکر | بر لب سبزه زار دلخواه
زایران را مقام تو چو مقام | سالکان را شتابه تو چو پناه

درود از خلافت رسید و عهد نوی | بیا رکاه جهانی حضرت اعلی
بیا رکابی ز فخر ... جوید | رخ ... او ... قباب ...
بیا رکابی ز روح ... خواهد | ز لفظ ... او کوش روزگار زندی
به تیر ماه بهاری ... حضرت را | ... نامه تر از کار نامه مانی
کی ... سرور ... معجز ... | هنوز عهد نوی ناگرفته بی بدی

بیا برای ... رد برای | اگر کند که ... ...
نهاده ... بود ... | ... پرورش کامی ... از ...
نقش ... سپهر ... | اگر ... او ...
... او بروی ... | ... علامت شد ... صبحی
... نمبر ... | ده خسرو کوه ...
بر ... شهر اکه شهر ... | چه شهر عالم کبری نه عالم صغری
از آنکه عالم صغری ... | نباشد الا ...
... از ... دنیا ... | ... خسرو دهی
نظام دولت ... | ای عهد دادام ... دین ...
... سپهر شاهی ... | برد ... عالم ... کبری
... عدلش ... دیده بار ... | ...
... تر ز ... | ... صبحی
که ... منصور او در فتوح | ... او در ...
مدار ... عجب ... | ... بیاید ...

همچنین ... ز رنگی ... | بدو ... فرق ... از فلک ...
همه ... کنگ ... شاهی | چاره ما ... دل مولی
سپهر موکب او ماه و مهر ... | ستاره حشمت بالا و ... فرقدی
برافروخت اوج مشتری ... | سر ... او فرق فرقد و شعری
نه از جهانش ... حال ... | نه در کلاهش ... دعوی
بدین عیار سپرده ... دل ... | ... [illegible] ...

ای همایون بنای ... | ای ... در تو خدای
... از ... قصد ... | در تو شیران و آهوان ...
سقف تو چون فلک ... | صحن تو چون بهشت روح افزای
نقش ... و گلشنی ... | خانه ... چهره گشای
... صفای ... | ... تمام ...
... | مرحبا مرحبا ... درای
... | نقش عالم گرفته ...





هم در او ... گور ... | هم در او سرکشان ...
... اسب ... او ... | ... و ... اوردرای
دست ... در ... | لب ... در ... جای
... | رنگ ... چشم ...
... او | قالب ... رم ...
... را | خشمت ... شاه ...
... حلال ... | صدر دنیا ... 
آنکه با عدل او ... | ... گاه ... گاه ...
... او نشاند ... | ... سوراخ مار ...
... در ... خواهم | شاد ... افزای
سایه قصر او ... | قرص خورشید ...
جامه ... او ... | ... گنبد جهان ...

... تو ... | ... شرق ... شرق ... نور ...

در حرم فضل تست و در حرم عدل پاک　　[illegible] در عوض حق سری

اقبال را جهت شهر [illegible]　　اسلام را نصرت [illegible] ری

آنرا که کار زار [illegible]　　وانکه که کارزار [illegible] لشکری

[illegible] صبح [illegible] روای تو　　گرچه [illegible] از آتش [illegible] ری

[illegible]　　[illegible] همام اخری

دریا که [illegible] هر [illegible] او　　اینک دل تو دریا اینک [illegible] گوهری

[illegible] عدل تو [illegible]　　[illegible] شکری

[illegible] از تو عالم [illegible]　　سر [illegible] کشوری

بر آن تو شرق [illegible]　　گردی که طلوع تو [illegible] دیگری

بر ساحتی [illegible]　　از [illegible] بسی [illegible] ری

امروز [illegible] از همه [illegible] که [illegible]　　از او [illegible] که بدو [illegible] لشکری

اضداد را [illegible]　　در اصل و فرع شهری [illegible] داوری

[illegible]　　گر در میان معرکه [illegible] گذری

[illegible]　　[illegible] سکندری



حالی شده از [illegible]　　در کعبه [illegible] بار [illegible] پری

اسانها که از تو جهان [illegible]　　از [illegible] ری

تو زمانه [illegible]　　تا تو [illegible] و تری

[illegible]　　[illegible] دنیا [illegible] ری

چند [illegible] نام [illegible]　　تا نام [illegible] عدل پروری

این مهرگان [illegible]　　هر مهرگان که آید با دام [illegible] ری

ای [illegible] ای [illegible]　　ای [illegible] سلیمانی

ای رای تو [illegible]　　ای خشم تو [illegible] سلطانی

با عدل تو ظلم عدل [illegible]　　با حلم تو جهل علم [illegible]

[illegible]　　[illegible] تو [illegible]

از [illegible] تو [illegible]　　از [illegible] تو عالمی [illegible] آسانی

درگاه تو را [illegible]　　در [illegible] تو را [illegible]

آنکه که نعمت تو [illegible]　　وانکه که خشمت تو ویرانی

ای صبح کمال دولت حق
کامده سر [illegible] جلوه گانی

ای برق مجسم است شمشیرت
کافروخت ازو جان جسمانی

شمشیر سنان لیدارت
تا ولجه شهاب کوکب شیطانی

ایلک [illegible] کامکار [illegible]
تا جرخه روزگار ارسلانی

روز تو معربده صبح گفته
از تو که زبان [illegible] کادانی

داغ تو [illegible] عطش [illegible]
بر تخته دلی [illegible] کشانی

هشیاری سرکش [illegible]
چون [illegible] بکمه [illegible]

سر خوان [illegible] صاحب [illegible]
چون [illegible] تو [illegible] سرو روانی

[illegible] تو [illegible] فرو [illegible]
از [illegible] طفلان [illegible]

بر سفره بزم [illegible] جوانست
خبری [illegible] خوانده [illegible]

رازی که زمانه داشت اندر دل
در حق نظام شرق [illegible]

تصدیق [illegible] سپهر اگر گوید
گوید [illegible] اسکندر [illegible]

[illegible] روز [illegible]
عمری [illegible] اکرام [illegible]

خورشید [illegible] معظم [illegible]
گوشی که [illegible] مقام [illegible]





ای طبع [illegible] بزم [illegible]
[illegible] جنبش [illegible] میزانی

در صدر تو [illegible] سعد [illegible]
با قدر تو [illegible] اوج کیوانی

آثار [illegible] تو [illegible]
احکام قضای تو سلیمانی

خط تو [illegible] زاده در [illegible]
اسلام گرفته [illegible] جاودانی

گنبد کار تو [illegible]
[illegible] نازی

[illegible] ادا کرده [illegible]
کرده [illegible] جانبازی

[illegible] اوزه [illegible]
بازمانده [illegible] بانبازی

روز [illegible] شرق [illegible]
گنبد عنبره [illegible]

[illegible] سجده [illegible]
چون کلاه [illegible] سرافرازی

اوج [illegible] در صحن کیوان را
مهد از [illegible] صد [illegible]

حکم [illegible] همی راند
که باده [illegible]

چون [illegible] زحد [illegible]
خصم [illegible] رازی

ای ز تو بر عمارت عالم
با فر عدل [illegible] رازی

سهم شمشیر تو فکنده بکوه | لنگ قصاب را بکهساری
هر زمانی فنی نزار عقلا | فهم‌ها فنی نزار ازی
دل بدولت سپهر داری داد | اشک را شده نوال زاری
چرخ فکنده و سهاب زاد | کاندر الفت سحاب ابراری
آفتاب از تو جرم در دیده | گر جبین سوی جرم او ناری
یارب این سهمناک شاه عجیب | که تو با ورع و جد مزاری
وندر آن کی چو برق هی برحد | نزد او پر خود ساو خواری
تیغ در خوابی و باش تیغ | تیغ بر تیغ کوه بگذاری
از جهانی لطرفه العینی | گنه توری و بار بگذاری
وزرها از تو چشم حالت دار | نانزد لذر فن همی ناری
بی حطر باش هرکجا باشی | با ظفر باز هرکجا باری
همه فرح جهات معدوم آن | محکم اغاز هرچه اغازی

الدین الصدر شرع و شاخ هدی | الدین بنیاد عقل را ناری





سید عالم و عمید الدین | عمدهٔ ملک و دین ابوالاعلی
زخمت او بهاله مر تجب | زخمت او سرده عهد و لوی
همتش را سپهر گفت ساجد | پدرش را زمانه گفت ندی
سایه عدل او شنیده طناب | امر قضای او کنند سجی
بعد از عرض جد کی پیش | سپه او ات عدل اوست سری
حلم او ما لک خوب ای تات | مالی او افسر سپهر وسهی
سهی او بجد رو ام سر دوم | سعی او بدست دواعی
با و صفش و مباده عطر حب | کلک جور شن پیاله سپهر شفی
فلمش بر عجه نکه | بتحفش بر لطیفه سعی
جز بکبر عظیم با حشمت | جز تو امع کریم با دعوی
لوثه از آسمان فرود آمد | فهرا عوان قسمه را عشمی
راند از ابتدام او الکوی | در عروق صلاح او علی ای
نشره قفان بند درع | بکوان روف و حد راهی
دشتی کر بر حد کم | دمنه جبه در حد شری

ندهد داد و بیت انصاف — ره ما بشر بعث اشهری
ای ملک گر بده من لعل — هی بیرت سنجه اشهری
من عهد هیچ بدان آب — چمن بسته به درم و مال طلا
نوکری پاک او زدرج ابلاه — نوکری حال او به جرائمی
از جهات شغل داده بسند — از جهات کار رنج دیگری
شغل تو شغل ما با خسرو — کار تو کار ما با مولی
داده دبیرت بعمر نوح بود — که بخت بود زیبت مندی

ازلی بس که بود خرم درو مالی — سعادت بده داد بری و بالی
همه لون و عالم به این بود گشتم — ازلونی به تونی زحالی کمالی
از یک نه گذشته است پرکار کران — چنین حکم که هست الحق تعالی
که این بس از بیشی قراری — که باشد بس بر فراق وصالی
بدین جرح رخت نباشد تخم — تره جرح اعظم نباشد هلالی
دران باغ دولت نهالی نشاندم — که در هر چه طوبی نشود هر نهالی





ادهم نهادی چمنی و دشت — موصلی کاری و عربی دلالی
می و به بیت پاک در کاه محتاب — که او سلامی او دست امام هلالی
ابو نصر منصور کز بهار لطف — چو آتش عالم به هیبت آلی
جهان که مه دو آنکه از عکس دو چشم — رمیده است با خیالش عالی
چو شخص است رب که روح القدس را — نیابد فرمن از جمالش کمالی
سر عشق و هم اگر بارها بید — چو ماهش نیابد همی پا بالی
قوی دلی او سلا شاه الکیمی — نیابد که نفراید از وی ملالی
دهر مهراو نعمی چو پر جنت — نهد کی او در رخی بر شعالی
مثنی لعلت کس از طبع اروی — نه کی نه هستی بسری شعالی
بخجالت او را بخت داده — ای بخت بخش حکم او حق ورا لی
ای عهد و نقطه بخت او لیت — نه دالی ز حالا و نه انتقالی
ای صبح عهد کوشک او ملک — که در رون بر بیابد شرفالی
تو کین نیه اعتدالی فلک را — که طبع از تو جوید خط اعتدالی
تو کین گوهر احتمالی جهان را — که نقص از تو خواهد القصر احتمالی

ای ببغداد و تاجر عالم / مقدم سرد بر جواد سوالی

اگر به نیک خواهد تو را ای جوادی / وگر بد سگالد تو را بد سگالی

که دارا گمان مبادا گزندی

که را بیمی مبادا محالی

تمت القصاید بعون الله و توفیقه

و منتها المقطعات

بسم الله

والفرج پارادین سالکه دران / اختلاف سخن فراوان گشت

شیخ چند سحت ابوالفضل / رو فوقش رسیده حیران گشت

گفت این در نشیب بحجدی / روضه دلگشای حیوان گشت

قبر آدم سپیده رضوان / منزل آدم لگبروان گشت

هرسی آمد از بهشت آدم / غربت او لکام شیطان گشت

بوالعجب را خشک شد حالت / گرچه بسیار بوده پایان گشت

شکر ایزد را

شکر ایزد را که این دستاورد / تا چنین گوهر سر کان گشت

عرصه عمر آدم آخر کار / حال الفت و ثبت سلطان گشت

عبرت غیری که بر سکه / راز زر و خواسته سلطان گشت

خانه سلطان شخص باز ماند لیک / پی غلط خلق و زیهان گشت

که این چشم گشت حوانت / که اسرار غیب ستان گشت

اندرین عصر چون پدید آمد / قصر سعد سعد سلطان گشت

تا جهان باشد این مهرانا / این بنا را که او نگهبان گشت

نو چلو خواجه بوالفرج پیرست / گوهر نظم و نثر ارکان گشت

هر از طبع او چو باف قبول / جان با جسم و جسم با جان گشت

دهن با دبک بنی چون لبر / سخن او بدیده حیران گشت

رونق از پس شعر عالی او / حسن اسلام و نور ایمان گشت

شرکشی جمل پدید لفظی هر / که بدو مومن و مسلمان گشت

شاعران را ز لفظ و معنی او / لفظ و معنی همه دگر سان گشت

راه ثنای تو بر من روشن شد / کار دشوار بمن آسان گشت

خامه سحرنشین چو پیدا شد / جادوئیهای خلق پنهان گشت

راست گشتی بیت بیداری / که عصا شد و مار ثعبان گشت

زان دل خاطر دلیر و سوار / که همی لشکر حرف خوان گشت

هر دلیر و سوار نظم که بچ / گنده شمشیر جنگ میدان گشت

خواطرم چونکه او دید / از همه هفتخوان نشان گشت

من چگویم که آنچه گفته است / شرف سعد و فخر سلطان گشت

این ستایش بنای محکم اوست بها / گنجه شادی کسی که دوران خوانده او یاد سپار

روز دولت در اقبال و سایه اقبال بخت / جای ابوالقاسم بن سعد ابراهیم باد

شرق میدان شاه چون آفریدون و / دیده ایوان بارگاه خسرو و خسرو نژاد

تا جهان باغ و برگ و شاخ و بار انبوه / آتش گرم است و آب سرد و خاک

شاه را خواهیم زان برقرار این بنا / شد است دل قوی و طبع راد و روح شاد

ادبیاء از ... کامران بخت ملک / بندگان او رسند ز درگاه کشاد



ای جهانی که کوه و دریا را / با عطای تو ملک و مال نماند

شکر انعام تو بیکران جرم / که زبان را در او مجال نماند

اندرخت است بر توت شاد و / باغ امید بی نهال نماند

وان درخشی است ای تو و بید / قرص خورشید بی زوال نماند

از خیدلی سالک که زتو / که بپهلوی شیر برو ال نماند

کلک خیدلی جو ال حلق از تو / که ورا طاقت سوال نماند

دیو امساک را که طبع تو دید / اندر امساک قید و قال نماند

هیشه انجمی ارات دورا / با تو اندر به جدال نماند

تا بماند فلک بدان که داد / بخم عمر تو را و ال نماند

گر ذکر گر نخواهم خداوند شعر کارم / گر نشاط خطی نظمی نقش زنج دهد

هیهات گر نخواهی کرکه تن سازی
در دل نشین و ادرا خو تو کی خوید

چو صاحب طالع خورشید سعد — ملک سعد ابر آسمان سعد
بهمه دو فضل و جود و حشمت و جاه — رساننده است عالم را بطاعت
جهانی دلش دانا به فاره — سپاهی خوارهش خوار ما معهود
زمین داشتش بهر نوشتن ایران — زمی خجسته او قدرت بنده هر سو

عماد ابرار فریدون ابن جمشید
گل گلزار سلطان ابن داود

ساقی جام دل افروز بیار — فتح‌نامه بالای وی یکبار
فرح فتوح که شمشیر ستیز کی — آورد از فتح نامه آنکه نگار
لشکر شکر که برادر از حو ن — ابتر گو فتح به نغار
شد از رنگ کف کش تن — جو هر رنگ فرو ماند از کار

جو هر او حسن شیر سپید
لبر بشر در اقطار حمار

زهی بزرگ عطا داور فراز ایام — تو را سزد که گذاری زهی دادی کام
ولی نعمت اکرم و حسن معروف — زبان قلم تا ابدی را زحمت صمصام





ز شاخ پرتو سایه‌ای بر منبر فشاند — بر سبیل ادب بر منبر الهام
امیر زدریا پرسید جمله خیال تو دید — که تو گدای بخشنده خوان کدام

همه بادی درگاه جهان رسیده دولت
جانکه از تو جهانی رسیده کام

سال عمر عزیز آن تو است — تو بزرگ بخش بخت تو بجهان
خواجه تو نصر داده ایزد — حاجب چشم و صاحب دیوان

در ورای جاه و عز و شرف
بادت او را العمر نوح زمان

خبری شد بزرگ عمر عزیز — تو هوار از قدوم شاه رهی
نیست سعود ملک سعد — رهی بار از آن نامه دین
تا جور خسروی به رنگ سیه — نیست باز در تاج او برد بی

گنبد ای رب روشن لعل صد در
و انکه شیر رب شیر زه لرزد ین

خسروا گیتی بعدل آباد کن — در فرامین شان عالم یاد کن

جم جاهی که فتح عدل الا تو نیست
رسم تو تسخیر دل عادل آزاد

تو بی در فتح عدل الهی کس
جان تو تسخیر دل عادل شناس

حسن تو فتح جهان را بس
حسن تو علم را آزاد کن

رهی چون خال حسن تو کارا
غمزه هندار زهی مغفر
لب لعل تو همه حسن مثبت

زلف چین نامه کشد کارا
در دلی گاه طمع تاران
جان را شکن شسته زد و بار

زیر و بم را غمزه گاه کن
همچو شه ساز شوار

همای طلعت عالی که نه سایه را
عهد دولت نصر بارگاه خدای
سپهر دولت معراج همت
زهی جود و جوس شاخ طالعان
ای شکر جاه لب زر ریزه درگاه

که فتح باب آرزوی او باد
دهد باخبر دولت را آخر شب باد
شمرد خوشی از فرق فرقدان باد
بجلوه گاه در بند غرق برآ
جهان مهر چو بر طلعت جاهان دار

چرا گوید که تو چشم خضری
تو هم مرد دهری برابری

سلیمان دار شدت داد خواهم
فراوانت جنگ شد خطا
که گر جنگ جنگی بر تو آید

تو تخت بند سلیمان که پذیری
گر با تو شکن خصمی در گیری
بیاید بر تو سر دادن بری

بیابی صفا بر دربار مخفی
دلم زدست رفیق کسی دور است

پیش تو بسی بنده شم که من پیش تو
شه روز شه سر ایران بار درد رفیق تو
درست گشته جان نیست اینجی

ای بی تحمله شناسی جبینی آرزوست
نه از هوشیاری دانم عجب نیست
که تا زنم مبتدی ... هوست

بجان جانان گر تو رفیق دلم
چنانکه بهی امروز باز نفرت

چه دلبری چه عیاری چه صنوبری چه نگاری
غمزه جمال گذاری تحفه جنگ نوازی

نه گاه جلوه خیلی قیق عشرت یاری
تو عده دوبه یاری نقش نیز نگاری

چو بوی خلق [illegible] چو صبح [illegible]
شکفت یوسف رو [illegible]
زمانه [illegible] رحمی را

چو رای [illegible] ملک [illegible]
به قدر [illegible] ملک بساری
ترا [illegible] بباید چگونه کرم بساری

ز ساری [illegible] کاری [illegible] قرار
ز هندی [illegible] چه دیو [illegible] تواری

تمت المقطعات [illegible]

الرباعیات

[illegible]

که نیک [illegible] فرخ مرا
[illegible] مرا

[illegible] مرا
بر تخته عشق [illegible] فرخ مرا

ای [illegible] پدید شد
[illegible] پدید شد

گر [illegible] پدید شد
منصور سعید را [illegible] شد

ازان غمزه



ازان غمزه [illegible] صنما
زنجیر تو را [illegible] پرستم

ای [illegible] صنما
[illegible] زلف تو [illegible] صنما

ازوده فراق [illegible] سراب
جسم [illegible] خوشاب

نه روز مرا قرار نه در شب خواب
صحرای [illegible] دریای سراب

شاهی [illegible] است
ازو [illegible] ملک [illegible] است

[illegible] سلاح [illegible] اقلیم است
سلطان معظم ملک [illegible] است

[illegible] زلف [illegible] کشته است
[illegible] چشم تو [illegible] کشته است

زلف تو [illegible] سکون نشسته است
[illegible] است

[illegible] پوشیده است
[illegible] پوشیده است

تا [illegible] پوشیده است
روضه [illegible] پوشیده است

چون صبح ز خورشید [illegible] زلف
شب [illegible] جلوه [illegible]
گفتم که مرو چه این همه خم بر زلف
رفتم که دمید صبح و آمد اکنون

ای آنکه [illegible] فغان [illegible]
[illegible] چو [illegible]
از دیده گلم رکاب [illegible]
با مردم [illegible] همی [illegible]

در عشق تو گر نام برد نام دلت
با غم [illegible] کام دلت
بر جنبد اگر [illegible] پیام دلت
گر جنبد [illegible] کنند کام دلت

گفتم که ز عشق دل [illegible] بدید
از دیده بزرگ تو در [illegible] جهید
گفتا که ز دل [illegible] بیاید گریه
[illegible] دیده [illegible] خواب دید

[illegible] عشق اول [illegible]
رو برد دل از من هزار [illegible]
آری [illegible] همی [illegible]
هر چند [illegible]

از دل چون



ای دل چو به چشم تو [illegible] گردد
ترسم که ترا چو شمع [illegible]
از دیده بر آتش تو [illegible]
با زلف تو جای چشم [illegible]

ای [illegible] لب [illegible] اسرار عید
ای صبا [illegible] دور کار منصور سعید
تا شادی و غم [illegible] عید
بدخواه تو [illegible] ایام تو عید

یارب تو [illegible] که عید [illegible] عید
بر نوا الفرح [illegible] منصور سعید
یارا [illegible] دیدن [illegible] عید
منصور سعید [illegible] منصور سعید

بر [illegible] جمال [illegible] چشم [illegible]
از [illegible]
ای بنده [illegible]
از بنده [illegible]

با [illegible] ضعف [illegible] تاب [illegible]
آرام [illegible] حجاب [illegible]
در [illegible] مسجد و محراب [illegible]
کز [illegible] غرقاب [illegible]

مستی ز جلاب نبات است
چون کوهی از آن سنگ باشد

خواب از من [illegible] برباید
خوار شدیم از تو [illegible] باشد

چون یار [illegible] آمد یار تو شود
گر راه نگاهی بسم یار تو شود

بر تخت سپهر مهره یار تو شود
از بیم تو چون یار تو شود

چون دیده من بسوی جانان نگرد
چشم سر من در تو به دیدان نگرد

زنهار بیهوده [illegible] و [illegible]
چون دیده [illegible] از [illegible]

با موج جوانی دلم خور لعل
از عشق تو ام کار با دور لعل

رو چون [illegible] لرزه بر هم خور لعل
دُری نجه [illegible] بر دور لعل

بوسه [illegible] دل [illegible] تو کشد
جام [illegible] برای تو کشد

و اندیشه بیار [illegible] تو کشد
[illegible] تو کشد



هر کس که در جهت [illegible]
با موج [illegible] عالم [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible] در [illegible]

از [illegible] شود [illegible] باشد
[illegible] فرحناک باشد

هر که [illegible] رفیق [illegible] باشد
زیرا که [illegible] در [illegible] باشد

از مهر چراغ [illegible] داری [illegible]
[illegible] دل [illegible] اندیشه [illegible] مهر جور

گر من [illegible] عشق [illegible] سور
[illegible] به [illegible] از [illegible]

ای ماه [illegible] از [illegible] [illegible]
خورشید [illegible] شد [illegible]

ای [illegible] دگر [illegible] نفور
[illegible] رسد [illegible] دیده ور

در [illegible] پنهان [illegible] دلبر
[illegible] تو [illegible]

[illegible] بر هم [illegible]
[illegible] صبح [illegible]

دلی عهد بر زلف یاری شمع سرور
چمن از نفس آتش تو شبنم نفور

چمن آتش نشانی نکهت زهور
خدای همه یار باش و خدای همه نور

گر عاشق دلسوخته ای بی نیازم
صفرا مکن رحم کن ای بیدار مهر

پیغام دهم که از تو ام شب دیر
ای تو گرفته است ای دوش بیر

شبهای دراز تو بارام و خمار
سنگین من بیدل چو شبهای دراز

چون خسته چنان که شبی با تو دمساز
بی چشم تو چو ماندم چشم فراز

بادی که در آید زهم چه بهشت
آیا که مرزنده و توان مون

یاری که بسوزد دل خلقان یک یک
خاک در تیب یار گشت همه کس

ای دل شعر چرا نه بندی سر گوش
چمن انجمن است لعله ابر آتش

تا بندد حضرت عیسی که سینه جوش
زری بسیلی دلدار شمع سیلش

ارز



سر نشکنی چو شب مکن ستم پرس
آمد گه وصال و فرو هشت بوش

لعلت بسته چمن شکفته گان یاب خروش
ای عاشق تفت جه یکدم خاموش

من را که چو یار شب ماند ارک
منم ز تو ام زمی جوانی و خلک

نگار شکل بماند ای مه یک
تو عاشق تن داری و من عاشق دل

ای عشق تو بسی بلا خواسته ام
تقصیر مکن که بدها خواسته ام

آن بر که بار دهد ترا خواسته ام
تا هیچ بدی بلا چرا خواسته ام

ای آنکه گرفته ار نام تو نام
هر سر نهی به نظم تو دیده تمام

طبع تو بنظم داد انصاف کلام
در جلوه عروس نظم تو ارام

باز گل لعل گونه نو خرام
بیداری شب زنرگس او خرام

چمن سبز و جای سبز عمر خرام
زیرا که چو لاله بادی سوخت خرام

| | |
|---|---|
| دلدار ترا بدیدم از یار بُرم | دیدار تو را ایجان خریدار بُرم |
| تو غنچه چو خطابان چمن [illegible] | از دولت [illegible] بیدار بُرم |
| [illegible] ام [illegible] بی‌پایان بس | [illegible] کم [illegible] فلک بس |
| در راه به رفته [illegible] آدم بس | کاسه چه [illegible] حاج [illegible] اعتبار بس |
| این خسته که از دوا رها کرد آن | با سوز درون [illegible] بیمار |
| عصیان [illegible] تو کردن [illegible] با شهم | [illegible] |
| ای حضرت تو برون ز احوال ای | هم جان [illegible] هم حال ای |
| گر [illegible] شود [illegible] حال ای | گر بنده [illegible] شود احوال ای |
| ای بنده [illegible] ای | شاکر و [illegible] سنائی |
| گر [illegible] خوش [illegible] ای | امید [illegible] تو هم [illegible] ای |
| از ال [illegible] تعالی | تو [illegible] از درویش |
| با [illegible] خویش | گر [illegible] ترا [illegible] درویش |

تمت بالخیر [illegible] ابوالفرج [illegible] الملک [illegible] الفرج

[illegible] سنه ۱۳۸۳

در [illegible]

[illegible] الاسلام